

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

درین هنگام بهارین حدیقه از بهار تازه مضامین یعنی گلدسته ریاضین موعظ



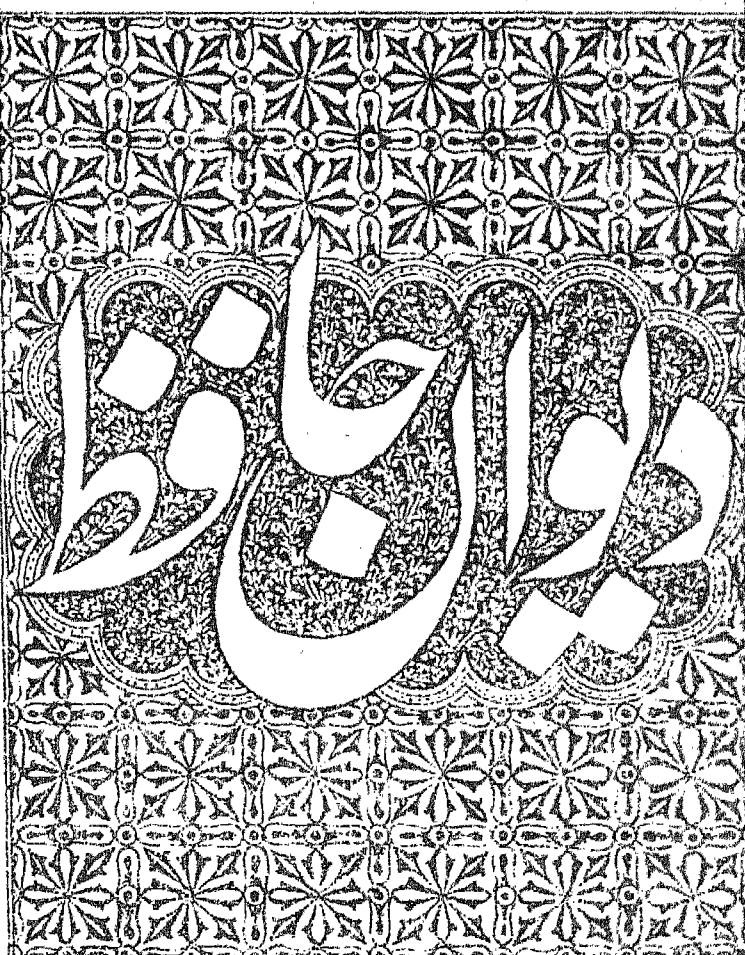
که بر خورش دری از بخانه عرفان کشاده و صلابی آردر گاشا و نا و لبها مردام

درین مطلع پیشه نو کشته و یکشویک الطیف علی

اطلا ع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ۔ ہر سال کے لیے موجود
مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خاصہ سے مل سکتی ہو جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ علم
معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ازراہ اس کتاب کی پیشل بچ کے تین صفحہ جو شادے ہیں
کلیات و دواوین فارسی و غیرہ درج کر کے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب
سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب
و غرہ عام۔		کتب نظم کلیات و دواوین قصائد فارسی
دیوان عرفی شیرازی۔ استاد		کلیات حضرت شمس تبریزی۔ عارفانہ کلام عالی
کلیات جامی۔ از مولانا عبدالرحمن	۱۲ روپے	پانچ ضمن اسرار پاکیزہ خوشخط کاغذ سفید گندہ
علامہ حروف۔		دیوان شمس تبریزی متوسط قلم۔
دیوان از نور الدین ظہوری	۱۲ روپے	کلیات عراقی۔ از ملا عراقی۔ کاغذ سفید چکنہ
کلیات نظم۔ غالب دہلوی۔		کلیات خاقانی۔ کامل و در دو جلد از حکیم
کلیات غلام اہام شہید۔ معروف	۱۵ روپے	افضل لدین خاقانی شروانی کاغذ سفید۔
تتخب مجموعہ دواوین عناصر		دیوان حافظ و متوسط قلم محررہ ششی جوالا پیشہ
جا۔ دیدان امیر خسرو		نوشته نویس دو قسم کاغذ۔
کلیات صائب۔ از ذرا محمد علی معرو	۱۵ روپے	(۱) کاغذ سفید گندہ۔
انتخاب دیوان صائب۔ فتح خانہ	۱۲ روپے	(۲) کاغذ سفید و خنائی رسمی۔
کلیات خرمین۔ از مولانا شیخ محمد علی		دیوان حافظ۔ از مولانا سید محمد صادق علی
کلیات طہیر قاریابی از ملک شہزاد	۱۱ روپے	ن تبو ضعیف مصطلحات و وقیع غروب عام۔
دیوان طہیر قاریابی۔ علاج قرلا	۱۵ روپے	دیوان نعت خاتمالی شیرازی کاغذ سفید۔
مقدم از سعدی۔		کلیات توری مشہور عام عالی کلام حکیم احمد الین عاری
طیبات مذاقیہ۔ شیخ سعدی۔		کلیات مرزا بیدل مقبول ابن لہ قسام
قصائد شیخ سعدی۔ معروف	۱۴ روپے	کلام و نکات و در قعات کو شامل۔
دیوان حضرت احمد جام۔ عارفانہ	۱۳ روپے	دیوان بیدل۔ از مرزا صاحب عادر۔
دیوان حضرت خواجہ حسین لدی		کلیات سعدی۔ اقسام و انواع کاظم قبول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مَنْ عَمِلَ بِهَذَا كِتَابٍ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الدِّينِ أَوْ الدُّنْيَا

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE14690

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد مجید و تنای مجید و سپاس بقیاس خلد و ندی را که جمیع دیوان حافظان و اوراق به پروانه سلطان الاله
وست بی مانند می که در فضیلتان ایوان شمع تلوات طباطبائی نشاء عرفان حکمت بی علت آجگمی که بطولی شکر علی
مناطه انسانی را در محاذات آمینه تامل عرکس حانی بادامی گلشنای ان بن البیان کسخر گو یاکر و عیسی که ببلبل
و ستان سری خوش نوا می بان آغوش تنگ ان بقوت ازمان مستقیم در نرم و نغم ان را شکر کجائنه آورد

اکن بنده پروری که زبان دردمان نهاد	در کلام در صد فیه هر زبان نهاد
جان از لطف غنای لطیف داد	دل را مفرجی ز سخن در میان نهاد
در بجز سینه در محافی سپردید	در کان طبع لعل سخن بیکر ان نهاد

فی الهنت جو امر منظم صلوات بی نهایت زوایا هر خورشید تیات بی منتها و غایات شاد روح پر فوج در صد شرح زبان
آوری که ندی جان کی ناصح آفرینش جامع عالمیان آرمیان سائید و آری شمیم و ج پر و رو فغش و جوش من زوایا شام
جان نده دلان هر دو جهان محط و روح گردانید و گوش هوش و لمارا بر زوایا جان فزا و غرا فرزند سحر نامی
آفرینش جوایم کلام گرامر و در شمار ساخت و صدی صدق فحوائی که تانیق عین الهی ان هوای عیون و عیون
اتفاق و نفس انداخت یعنی خاتم رسالت تاظم منظم بر عمت و بلاغت صادق بر اهل حق القرآن الکریم
صاحب این و اعلمنا الله بعد رجب که انبیاء بیت القسمیده مصفیا محمد مصطفی علیه الصلوات و السلام و اهل البیت علیهم السلام

محمد کا زلی تا ابد هر چه هست	با کاشش نام خوش است
------------------------------	---------------------

و در دیگران تجلیات بی پایان ازل و علو طیبہ شایع طاهر فضا میر آل علی النزال علی الافضال و مشاییر حال احباب باو شعر		
هزار آسمین از جهان آفرین	بر او لاد و احسان و او اجمعین	
که سمنه خوشترام جبارت و خوش تیر گام مجاز و استعارت و ازین تنوین میهناده و میدان بیان حجلان نموده اند و چون		
چو چوگان فصاحت بلاغت گوی هنرمندی سخن دانی باز فضلا و ادبای قاصی لوانی در پرده تاصدی هست رستا و ندای صوت جلالت محمد رسول الله الذین مع اخذ علی کفار بگوشت فصاحتی اطراف عالم و بلغای کناف نام سائید		
سنان کاین تیغ بیان اشعر و توهم الفاظ و از همت جلال و غده کلام بهت بماند و مشاییر لیسف القتال هنگام تعدی و جلال سعادت متقابل ایشان پیر عجز و تهلیل کردی قیل و قال کشیدند که لایاتون بشده و لو کان بعضهم نظیر بیت		
مستغرق در دو دشت آباد جان شان	آر و زر آسود غرغ بود شمع راضیا	
خصوصاً امام المشارق و المغرب و جامع اصناف المعارف و الحقائق قائل کلمه انا کلام الله الناطق به الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوٰۃ و السلام و التحیة و الاکرام شعر		
شهنش که سحرگاه روز فطرت بود	غرض وجود شریفش ز خلقت انسان	
کرے که ز لطف قدیم لم یزلے	حدیث نقبتش گشته زور قرآن	
امیر ملک ولایت که شد زمیلا بحال	برای رحمت او مستغرق زبان	
برزخاوان رشته بلاغت جوهریان و در بازار فضل و براعت نام آزان خطه سخن و شسواران فکا و فطن ساکان		
مسالک نظم و نثر و مالکان قافیه شعر پوشیده نیست که گوهر سخن و اصل خویش بسیار قیمتی با صفا و کلام منظوم نفیس و فسر عظیم و گران بهات و در کان امکان هیچ شاعری از ان گران باید تر نتواند خرد		
و در بازار و آریب بصاعت از ان بارفت تر نتوان و در قیصر فی خرد و رفتی عزیز از ان برستل و در نیامده و نقشبند فکرت را زیبا تر از ان صورتی در پرده خیال رخ نموده وزن و معنی دار این و شاهوار را		
نداند الا خرومند کامل و در و اعتبار این لغت تمام عیار را شناسد بجز میر فی عالم فی الحقیقه نیست		
گر بے گوهری و راس سخن	آن سحر و آمدی بجای سخن	

و هو میدانی لقطع الاسواق الاذمان میزان لیرفع الالباب یبصر البیان اما فیض الساری و تسرع عز الکیفیه
 و شر بسیار و بیشمار است تفاوت حالات سخوران تباین درجات شهر پروران بحسب مناسبت نفوس طباع و ذرات
 موافقت رسوم و اوضاع تعقیب تحسین تحریر و تقریر و تفرین و آفرین باجتهاد مقتضیات مقام اقتدا و تمام ارباب
 اقرض ان غنایم هنگام ایراد کلام فصل و فصل تعریف و تمکید و تقدیم و تاخیر و اسهام و توضیح و کنایت و تصحیح و بجا
 و اطاعت در هر باب جلای این سلسله مبتنی است بر حکم علی الحقیقه بر رعایت این قیقه مقتضی تقدیل پس البلاغه ان لطیف
 عنان القلم و اسناد و مبطلان القول و میدان بل هی ان سلخ الماد بالفاظ اعیان اهل انوار و شاعر ماهر و پیر
 این نکتہ بر سر و جویشت این قضیه افت گرد و خوار عبارات و مضاربت گیرد و جمال مقل اطوارت فی یوم یک یک بیضا
 نازنینا قصیده باشد یک غزلش قائم مقام یوالی گردد و بقطعه و مکتبی اقطاع باید یک بیت بی از پنج سکون خارج ستار نظم

کج دو عالم به تسلیم در کشند	آفیه سبجان که علم بر کشند
زیر زبان مرد سخن سنج راست	خاصه کلیدی که در گنج راست

مخلص این کلمات و محض این مقدمات است شریف علی صفات مولانا الاعظم المرحوم البیرونی فیض العلماء است و تمام
 الابرار معدن لطائف ارواحیه مخزن معارف السبحانیه شمسی المله ولیدین محمد الحافظ شیرازی است طیب
 تربته و روضه فی عالم القدس بتنه که اشعار آبارش شکسته چشیده حیوان نبات آبکارش غیرت خود غلمان نبات و لایزال
 ناسخ سخنان سبحان و منشآت سحر و لطف آفرینش منی احسان حسان و بکظم الجمال و روض الجنان آرم افلاک و
 الرقا و ذاق عوام را لطفا متین شیرین کرده و دهان جان خویش را بمعنی مبین بکسب داشته هم صاحب ظاهر را بخواج اقا
 آشنائی گشوده و هم را با بطن از و موافق و رشتائی افزوده و در هر واقعه مناسب حال گفته و برای هر کس معنی
 خوب لطیف سفته و معانی بسیار در لفظ اندک خرج کرده و انواع باطن را در موج انوار درج نموده گاه غمخشان
 گوی محبت را بر سر جاده معاشقت و لفظ بازی داشته شیشه صبر ایشان را بر سنگ تبتائی زده گوید بیت

بشوق اوراق اگر ببرد سالی	که علم عشق در دفتر نباشد
و گاه در دی کشان مصطفی اراوت	اهل از دست پیرو پریشان مجاورت بیت الحرام خرابات ترکیب بیت

تا ز حیثانه وی نام و نشان خواهد بود	سرا خاک ز سپهر مغان خواهد بود
آفتاب سبیل طبع لطیف و حکم عیناً فیها هست سبیل دارد و خاص عام را شامل شامل است و آفتاب آفتاب فیض کافیش افاضی ادا فی رالایح و ساطع نظم مشور و حرحاش عقده و زبان طایفه افکنده و عقد منظم نکرتش وزن متاع بحر و کان برده و رشحات نیایح دهن قارش حدائق مجلس انیس از بلال و جین نایب الماکل شش می صفت نصارت بخشیده و نفحات گلزار قارش و دریا صحن جاننا منی آیه و نفخت فیمن و می ناکشش کرد کلمات فیض حسن چون الفاسک سیح دل مرده و حیات تازه داده و کلیم کلام مجز و فطاش و طور و سنورشی بیضا نوبه که گوئی که جوای سیح کب لطافت از اخلاق او کرده و حذار گل و نسرين نایب طراوت از شعر آید اراو اگر نه و قد شمشاد و قاست و لجوی سر و آزاد اعتدال اهنتر از از استقامت ای او پذیرفته بیت	
احد چمی بری ای سست نظم جافظا	قبول خاطر و لطف سخن خدا دوست
ای تکلف هر دگر گوهری که جوهری طبیعت را موجود بود از بهر زینت و شیرین گان خلوت سرای ضمیرش در ملک نظم کشیده لاجرم چون خود را لباس و کسوت عبادات و حلیه مقامات آراسته دید بان معجولی کشاده گفت شعر دور همچون گذشت و نوبت است	
هر کس که در روز نوبت است	دور همچون گذشت و نوبت است
و با مخالف موالف بطنازی و رعنائی و راد عیشت و در مجلس خاص عام و خلوت خاص پادشاه و گدا و عالم و عامی و هر مقامی شعبها و شور با برانگیخت و گفت بیت	
حافظ خلوت نشین روشن بختانه شد	از سر پیمان گذشت بر سر پیانده شد
و چون از شبانه شبی خفا که شوت مهوون مخروص بود دست تصرف بیکانه بدین معنی نشان میزد هر چه جاعفتشان در آن بهر گفت خیانت فرو کشید ز خسار احوالشان به خجالت طرد و ضحوت طمن و صون و صمت خرد عفت محفوظ با بیت	
گرم آلوده و اسیم چه عجب	همه عالم گواه عصمت است
نیایرین غزلهای جهان گیش با دلی مدتی بعد و قایلیم خراسان ترکستان هندوستان سید و قایل سخنامی لپیزش در قایل مان با طراف و لکات عرفین آذین بجان هر کشیده قد و هب بالرح و ذوب لایح سماع صوفیان بی غزل شوق گیزان	

فهرست کتاب طبعة لطیف فی القصاید فی مدح خواجہ محمد

<p> هزار نکته درین کار هست نادانی نخاستے نتوان زد در سلیمانی که در ولی بہنر خویش را بگنجانی سیا خستہ سمندت کہ تیز میرانی اگر گنہاست درین بی سرئی سلامانی اگویم و بچشم زخمہ در سلامانی اگوئی میسکہ استادہم ہر دانی کہ زیر خرقة نہ زنا روشت پنهانی اگر تاخذ اشش نگہدار و از پریشانی و اگر نہ حال اگویم با صفت ثانی کہ خرمست باد حال نہی و جانی کہ میدار خستہ اشش از چہرہ لوریزدانی ترا رسد کہ کنی دعوی سلیمانی کہ بہت نہر نام عالم افسانی ہمہ بسیط زمین رو نہد بویرانی چہ جو ہر یکی در لباس انسانی کہ در مالک فطرت نہ بر تر از آنی صریر گلک تو باشد سماع روحانی </p>	<p> ز دلبر بہ توان لاف زد باستانی بخیر و شکر و منی مایہاست خوبی را ہزار سلطنت و لبری بدان نرسد چہ گردہا کہ بر استیغنے نہستہ ما ہم نشینے زندان سری فرود آور بیار بادہ رنگین کہ صد حکایت خوش بنحاک پای صبور کی شان کیہست بہیچ زاہد ظاہر پرست ششم بیاد طرہ دہند خویش خیری کن گیر چشم عنایت ز حال حافظ بانی وزیر شاہ نشان خواجہ زمین و زمان توام دولت و دنیا محمد بن علی نہی حمیدہ خصالی کہ گاہ فکر صواب طراز دولت باقی تر است ز سید اگر نہ گنج عطای تو دستگیر شود توئی کہ صورت جسم ترا ہیو نہست اقدام پایہ ز تعظیم نصب شاید کرد درون خلوت کرد بیان عالم قدس سوانح کرمت را چگونہ شرح دہم </p>
---	---

صواعق سخت رانے تو انم گفت	نمود بالند از ان فتنہا سے طوفانی
کنون کہ شاہ گل را بجلہ گاہ بین	بجز نسیم صبا نیست ہدم جانی
شقائق از پی سلطان گل بسازد باز	بر باد پائے صبا لالہا می نہانی
بدان رسید ز نسیم باد بہار	کہ لاف نیزند از روح و راح ریجانی
سحر گم چہ خوش آمد کہ لبلی گلہا نگاہ	بغنج سے زد و میگفت از غندانی
اگر نگدل چہ نشینے ز پردہ بیرون آید	کہ در خم ست شرابی چو لعل رمانی
اکن کہ می نخوردی بی جال گل یک ماہ	کہ باز ماہ و گر میخوری پشیمانی
جنانہ شیوہ دین پروری بود حاشا	اہمہ کرامت و لطف ست شمع زندانی
بشکر تہمت تکفیر کز میان در خواست	بکوش کز گل و دل داد عیس بتانی
ہموز سرانا الحق چہ داند آن غافل	کہ منجذب شد از جذبہای سبحانی
طرب سراسی وزیر ست ساقیا گذار	کہ غیر جام سے آنجا کند گران جانی
در دن پردہ گل غنچہ بین کہ می سازد	ز بہر دیدہ خصم تو لعل پیکانی
تو بودی آن دم صبح امید کز ہر ہر	بر آمدی و سر آمد شبان ظلمانی
شنیدہ ام کہ زمین یاد میکنند کہ گہ	ولی بجلس خاص خود ہم نہ خوانی
ز حافظان جہان کس چون بد و جمع نکرد	لطائف حکمے با کتاب قرآنی
ہزار سال بقا بخشہت مداح من	چنین مستلغ نفیسی بچون تواند لانی
سخن در آر کشیدم ولی امیدم بہت	کہ ذیل غنچہ بین ماجرا بہوشانی
ہمیشہ تابہ بہاران صبا بصفہ باغ	ہزار آتش نگار و بخطر ریجانی
بلوغ ملک بشاخ امل بمر دراز	لشکفہ باد گل دولت آسانی

<p>بسم الله الرحمن الرحيم عشق آسان نبود اولی افاد محله ز تاب جگرش چرخ افاد در دله که سالک نجبر بود ز راه و رسم قتل جرس فریاد میدارد که بر بندید مجله کجا دانست حال ما بیکاران ساحله بنان کی ماند آن ازی کرو سازه مجله</p>	<p>بسم الله الرحمن الرحيم آه ای آتیا السانی آرزو کا ساد و نا و لمانا بوی تازه کا خربسازان طره بکشايد بی سجاد نگین کن گرت پیرخان گوته مراد منزل جانان اچون عشق چن هر دم شربت تارک ویموج و گردا چنین باطل همه کارم ز خود کانی بزمانی کشید آخر</p>
<p>مستی آتقی من نهوی دع الدنیا و أهلها آبروی خوبی از چاه زخندان شما</p>	<p>مستی آتقی من نهوی دع الدنیا و أهلها ای فروغ ماه حسن از روی نشان شما</p>

بسم الله الرحمن الرحيم
 عشق آسان نبود اولی افاد محله
 ز تاب جگرش چرخ افاد در دله
 که سالک نجبر بود ز راه و رسم قتل
 جرس فریاد میدارد که بر بندید مجله
 کجا دانست حال ما بیکاران ساحله
 بنان کی ماند آن ازی کرو سازه مجله
 آبروی خوبی از چاه زخندان شما

بسم الله الرحمن الرحيم
 آه ای آتیا السانی آرزو کا ساد و نا و لمانا
 بوی تازه کا خربسازان طره بکشايد
 بی سجاد نگین کن گرت پیرخان گوته
 مراد منزل جانان اچون عشق چن هر دم
 شربت تارک ویموج و گردا چنین باطل
 همه کارم ز خود کانی بزمانی کشید آخر
 ای فروغ ماه حسن از روی نشان شما

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "باز باینیم آن یار آشنا" and "باز باینیم آن یار آشنا".

<p>کشتی شکست گانیم ای باد شرط خیز در حلقه گل مل خوش خواند و شن بلبل ای صاحب کرمت شکرتان سلامت آسایش و گوشتی تفسیر این و حرمت هر کوی نیکنا می مارا گذر زان آینه سکندر جام جمست نگر سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوز گر مطرب خریفان این پاری بخواند آن خوش که صوفی ام الخابش خواند هنگام تلگدستی و پیش کوش دستی خوابان پاری کو بخشندگان عزت</p>	<p>باشد که باز باینیم آن یار آشنا بابت الصبوح حیوایا ایها الشکار روزی تفتدی کن درویش بنوای بادوستان لطف بادوستان گر تو نمی پسندی تغییر کن قهقار تا بر تو عرضه دارو احوال ملک دار و لبر که در کف او مومست سنگ خارا در قصص حالت آر و پیران پارسا آشی لانا و خلی من قبله العذار کاین کیسای هستی قارون کند گدار ساقی نبیره بشارت پیران پارسا</p>
---	--

<p>حافظ خود پوشید این خرقه می آلود ای شیخ پاکد من معذور دار مارا</p>	
<p>ساقی بنور بادیه بر سر روز جام ما مایه در پیاله عکس رخ یار دیده ام</p>	<p>مطرب بگو که کار جهان شد بکام ای بنخیر زلت شرب مدام</p>

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic themes and providing commentary or additional verses.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "باز باینیم آن یار آشنا" and "باز باینیم آن یار آشنا".

[illegible]

دوش از سبزه بسوی چمنان آمد میرزا چیت یاران طریقت بعد از این تمهیدها

[illegible]

[illegible]

ان بابل اضا
نک نظام و فراب
فراش و
ان بابل اضا

[illegible]

۱- دولت خود بخیر از کید
 ۲- طالبان حق می شناسد
 ۳- دست کرد میا جانکم
 ۴- تبت و عرفان با تو
 ۵- ملک یعنی برادر
 ۶- عارفان بیکدیگر
 ۷- به بد بستاند تو را
 ۸- بگذرد و دراز بگذرد
 ۹- دست به خود دراز
 ۱۰- شش ملک در آن
 ۱۱- چنین مردان
 ۱۲- دعا شود که
 ۱۳- بخت

[illegible]

ایکے برہمہ کشتی از غنیمت سارا چو کان
ترسم آن قوم که برورد کشتان میخیزند
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
برواز خانه گردون بدر و نمان طلب
گر چنین جلوه کند منجی باده فروش
نشوی اقص یک نکته ز اسرار و بحر
هر که را خاک آلوده بوشی خاک است
ماه کفانی من سند ^{آشای} ^{آشای} آن تو شد
در سیر زلف ندانم که چه سود اداری
ملک آزادی و گنج قناعت گنجیت

مضطرب حال مگردان من هر گردان را
در سر کار خرابات گشتند ایمان را
هشت خاکی که بآبی نخر و طوفان را
کین سیه کاسه در آخر کبشده جان را
خاک روپ در میان کنم مرگان را
گر تو گشته شوی ^{منزل پنجم} وائره امکان را
گوچه حاجت که باطل کشتی ایران را
وقت است که پادشاهی زندان را
که بهم برز و گیسوی مشک افشان را
که بشیر میر نشو و سلطان را

حافظانمی و رندی کن خوش باشی
وام تر نور کن چون در آن قرآن

بلا زمان سلطان که رساند این قهار
چه قیامت است جانان کعبه اشقان
ز قیامت یوسف بنده ای پناهم

که بشکر پادشاهی ز نظر ان گذار
رخ مجو ماه تابان دلش همچو رنگ خارا
مگر آن شهاب ثاقب بدمی کند شمار

[illegible]

ایمان و جبریت
مطلق تا حد
حق و ارباب
من ملک
گرفتارانی
و صلحکاران
میکنند درین
نوبه ای اعتدالی
کرده گشتن روی
یعنی چو قیامت
سکون و ای نایب
دلی و اوصاف
شمار

[illegible]

<p>ساغر طعم در کفم نه تیار سر گر چه بد نایست نزد عاقلان باوه در ده چند ازین باد و غوا دود آه سینه سوزان من محرم راز دل شیدای من باد لارامی مرا خاطر خوشست نگردد دیگر بسرو اندر چمن از سر دنیا که بشتی غم مخور</p>	<p>بر کشم این دل از زرق خام مانی خواهشیم ننگ و نام خاک بر نفسش فرجام سوخست این آفسرگان خام کس نمی بینم ز خاص و عام کردم کجایاره برد آرم هر که دید آن سرو سیم اندام خوش بخور هم خوش بدار ایام</p>
<p>صبر کن حافظ بختی رز و شب عاقبت روزی بیایم کام</p>	<p>بخت بد تا کجایم برد آبخور قاصد بی کز تو سلامی برساند بر که وفا با تو فترین باد و خدایا و بکشد از همه انصاف مستم و او را نتوان برد و هوای تو برون از سر ما</p>

[illegible]

تا جالت عاشقان از دوشمن خود جدا انچه جان عاشقان از دست هر یک میشد ترک ماگر سبکند زندی دوستی جان من	جانم دل افتاده اند از زلف و خال جانم کس ندیده در جهان خرنشگان کمال ترک مستوری و زهدت کرد باید آوا
--	---

[illegible]

۱. **مجلس شورای اسلامی**
 ۲. **مجلس شورای عالی**
 ۳. **مجلس شورای عالی**
 ۴. **مجلس شورای عالی**
 ۵. **مجلس شورای عالی**
 ۶. **مجلس شورای عالی**
 ۷. **مجلس شورای عالی**
 ۸. **مجلس شورای عالی**
 ۹. **مجلس شورای عالی**
 ۱۰. **مجلس شورای عالی**

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بیای که قضا را غنیمت بنیاد
 عظام همت آنم که زیر چرخ کبود
 نصیحتی گفت یاد گیر و در عمل آر
 مجورستی عمارت جهان بسست
 چه گویت که بپنجان دوش است خرا
 که اسی بلند نظر شاه باز سدره نشین
 تراز گنگره و عرشش نیز نند صغیر
 غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
 رضا بداده برده و حسین گره بکشا
 نشان مهر و وفاست بر لبم گل

پیار باد که بشناید و عمر یار است
ز هر چه رنگ طعن پذیرا ز اوست
که این حدیث نیر طریقه مست یار است
که این عجزه عروس هنر از او است
سروش عالم غیم چه فردا دواست
شیشم تونه این کج محبت با او است
ندانت که درین آگه چه افلاک است
که این لطیفه نغم زم زم روی یار است
که بر من تو دو اختیار نکش ایست
بنال بختل مشکین که جانی نروست

[illegible]

صدی می برای ششم جافظ
قبول خاطر و لطف سخن اود است

برو بکار خود ای مشغولین چه فرمایید
بکار متانساند مرایش چون نماند
سیان تو که خدا آفریده است از هیچ

مراختاد و دل از کف ترا چو قنار است
نفیحت همه عالم گوش من با بخت
و قیقه است کیچ آفرید نکشاست

[illegible]

دقت مشاهده
وخلق صفات از عشق گویند
در دل خوش از طایر عشق بیاورند
زین گونه جان فروشان گویانند
شادی و دل آسودگی از عشق
از این مشاهد و خلق در سرورند
چون عشق در دلی طبع شود
نیوی آن شرب از غمی و غم نبرد
که سیرا باشد بهر نیت از
زهر بگریزاد که با شادمانی
چون در این خطای بی غم باشد
و توان عشق را

<p>اگر کسی کوئی از این خط است اگر چستی عشق خراب کرد ولی ولا سال ز بس داو چو ریا که کیا</p>	<p>نظمی نظایر آن نماند</p>	<p>شیرینند تو از نبرد و عالم آزاد است انسان سستی من چنین خراب آباد است ترا نصیب چنین کرده شایسته است</p>
<p>ما را از این خط است</p>	<p>بر و فسانه خوان فسون هم حافظ اگرین فسانه و فسون مرایی است</p>	<p>صحنه چنان</p>
<p>روزه کی شود وعید مرد و لها بر جا نوبت هر فروشان گران جان بگشت چه طاعت بود آن که چو ماباده خورد باوه نوشی که در وسیع ریائی نبود ماند مردان یا نیم و حریفان نفاق فرض ایزد بگذاریم و یکس بنمکنیم چه بود گر من تو چند سحر با خود گیرم این عیبت کزین عیب خلل خواهد بود</p>	<p>هی سینه نه بخوش آدمی بایه حوا وقت شادی طرب کرون زمان بر جا این عیبت بر عاشق رنزد نه خطا بهتر از زهر فروشی که در و رو و ریاست اگر او عالم سرست بین حال گوا و آنچه گویند روانیت بگویم رواست باوه از خون ز نیت نه از خون است در بود عیبت چه شد مردم بی عیبت است</p>	<p>صحنه چنان</p>
<p>نظمی نظایر آن نماند</p>	<p>نظمی نظایر آن نماند</p>	<p>صحنه چنان</p>

دقت مشاهده
وخلق صفات از عشق گویند
در دل خوش از طایر عشق بیاورند
زین گونه جان فروشان گویانند
شادی و دل آسودگی از عشق
از این مشاهد و خلق در سرورند
چون عشق در دلی طبع شود
نیوی آن شرب از غمی و غم نبرد
که سیرا باشد بهر نیت از
زهر بگریزاد که با شادمانی
چون در این خطای بی غم باشد
و توان عشق را

نظمی نظایر آن نماند

لعل آقا خان
نظامی ایاز
فرستاده ام
بر دوستان
محبوب
ازین نشانگر
است
چاکر طویل
عبدالمجید
دولت علی
کونان

چو بشتوی خن ابل دل ملو که خطاست
مهرم بنیاد عقیقی فروخته آید
در اندرون بن خسته دل ندانم کسیت
ولم تیره برون شد کجائی ای سطر
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
منته ام بخیاالی که می پریم شبها
چنین که صومعه آلوده شد بخون دل
ازان بدیر مقام عزیز میسدا رند
چه ساز بود که بنواخت مطرب عشاق
ظاهر عشق تو در شب در اندرونم بود

سخن شناس شد لبر خطا ایجابست
 تبارک الله ازین فتنها که در سر است
 که من خموشم و او در فغان در غوغاست
 بنال مان که ازین پرده کار ما بخوا
 رخ تو در نظر من چنین پوشش آراست
 خمار صد شب دارم شکر خانه کیست
 گرم بیاوه بشوید حق بدست بیست
 که آتشی که نیر و همیشه در دل است
 که رفت عمر و هنوزم دماغ نرصد است
 کجا وقت عبادت چه وقت جای دست است

در ای عشق تو دوشم در اندرون دای
فضای سینه حافظ هنوز ز دست

و غصه خلد برین ظلوت دریشان است
کنج غلت که طلسمات عجائب در
قصه فردوس که خضوعش بر ربانی فرست

مایه بخشش خدمت درویشان است
فتح آن دلطراست درویشان است
منظری از حین زهت درویشان است

[illegible]

[illegible]

حافظ انجیبا دیشک سلطان ملک
همه در زندگی حضرت درویشان

[illegible]

<p>با کز این نکته توان گفت که آن نگین دل گشت ما را و دم عیسی مریم با او</p>	
<p>حافظ از معتقدات گرامی و ارش از آنکه بنشایش بس روح کرم با او</p>	
<p>دارم امید عطفی از جناب دوست وام که بگذرد ز حسرم من که او لی گفتگوی لطف تو دل را همی برد عمریت تا زلفت تو بوی شنید ایم پیوست آن بان که ندیدم از و نشان دارم عجب ز نقش خیالش که چون فتوا چندان گریتم که کبر کس که گزشت ما سر چو گوی بر سر کس تو خاتم</p>	<p>کردم خیانتی و امیدم بغض دوست گر چه پری شست لیکن فتنه دوست باروی لکشت تو کرار روی گفتگوست زبان بی در شام دل ماهنوز دوست مویست آن بیان زنده ام که آن چو پست از دیده ام که و مدبش کاشمش دوست در دیده ام چو دیده بان گفت این چه دوست وقت نشد کسی چو گوشت زنجیر دوست</p>
<p>حافظ بدست حال پریشان تو ولی بر یاد زلفت یار پریشانیت نکوست</p>	
<p>آن شمع قبری که گویند اهل خلوت شست تا بگیوی تو دوست ناسزا بان کمر ترا</p>	<p>یار یارین تا شير دولت از که امی گوشت هر ولی در حلقه ذکر یار یار یار</p>

حق تعالی
 که برادر و ملاحت از غریبه
 و دشمن گردد و با همی که در
 واقع شود و در یک
 قدر جای بدید و چون
 است یعنی در حکم که
 بکلیت واقع میشود و بی
 بکلیت از این دران
 شش به بسیار که
 بکلیت میشود و بی
 که در خلوت صفی
 بکلیت از این دران
 است بدانند و در هر
 معنی و در هر یک که
 از این دران
 انظار بر میان
 بهر خدایت و در
 طاعت و بیک
 که دران ذکر
 و بیک بسیار
 و دران ذکر
 هر دو دران

<p>با کز این محنت توان گفت که آن شکین دل گشت ما را و دم عیسی مریم با او</p>	<p>حافظ از معتقدات گرامی دارش ز آنکه بخشایش بس روح کرم با او</p>
<p>دارم امید عاطفتی از جناب دوست وام که بگذرد ز حسرت هم من که او بی گفتگوی نصف تو دل راهی برد عمریت تا زلف تو بوی شنید ایم پیوست آن بان که ندیم از و نشان دارم عجب نقش خیاش که چون فست چندان گریتم که کبر کس که گزشت ما سر چو گوی بر سر کوه تو ختمیم</p>	<p>کردم خیانتی و امیدم بقواست گرچه پری شست لیکن رشته جوت باروی دکش تو کرار روی گفتگوت زان بی در شام دل ماهنوز بوت مویست آن میان ندانم که آن چه بوت از دیده ام که و میشکاشد و شست در دیده ام چو دید و آن گفتا نیخوت وقت نشد کسی چو گوشت و نیخوت</p>
<p>حافظ بدست حال پریشان تو ولی بر یاد زلف یار پریشانیت نکوت</p>	<p>یار یارین تاثیر دولت از که امی گوشت هر ولی در حلقه ذکر یار یار است</p>

[illegible]

[Faint handwritten notes at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.]

این کتاب را در شهر کابل در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری
 در محله کهنه بازار در خانه کاتب
 کاتب محمد علی

و اما چون دید بازی این مرغ خسته باز مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع	هنگامه باز چید و در گفتگو بخت بلبل وجد و حال در پای و هو بخت
حافظ هر آنکه عشق نور زید و صول خوا اسرار طوف که بد دل بی وضو بخت	
مر جابای پیکشتان به پیغام دوست والد و شید است الم سحر بلبل و قفس زلف او دام و خالش آینه آن امن نرسیده بزرگیر و تاج سحر و جوش	تا کنم جان از سر غمت فدای نام دوست طوطی طبعم ز شوق شک و یاد ام دوست بر سید و آن اقا دیم اندر دام دوست کبر چون برانزل یک چرخ از جام دوست در سربشته نعلین تین بر ام دوست ترک کامم هر گز قهر تا بر آید کام دوست خاک اده کان شرف کند و اقام دوست
حافظ اندر دو غم میوز و باران من زانکه در مانی ندارد در دلی در مان دوست	
آن ترک پر پیکره که دوش از بار رفت تافت مرا از نظر آن چشم جهان بین	آیا چو خط او دید که از راه خطا رفت کس اقف مانیت که از دیده چارفت

این کتاب را در شهر کابل در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری
 در محله کهنه بازار در خانه کاتب
 کاتب محمد علی

این کتاب را در شهر کابل در روز دوشنبه ۱۲۰۴ قمری
 در محله کهنه بازار در خانه کاتب
 کاتب محمد علی

شوی مطهر از آن گوشت
 و صفا و صفای نام گوشت
 کفایتی که باشد از آن گوشت
 صفا و صفا و صفای نام گوشت
 شوی مطهر از آن گوشت
 و صفا و صفای نام گوشت
 کفایتی که باشد از آن گوشت
 صفا و صفا و صفای نام گوشت

آن بود که از شور جگر بر مار رفت سیلاب بر شک آب طوفان بلارفت در درو بمانیم چو از دست دور افت عمریت که عمر همه در کار دعارفت درمی چه کوشیم که از مرده صفارفت بهیسات که در دو تو ز قاتلین شفارفت	شمع ز رفت از گداز آتش دل روشن و از از رخ تو دهم از گوشه چشم از پای فستادیم چو آمد شب بجران دل گفت و صلاش محابا از توان یافت از ارم چه بنیدیم که آن قبله ز این سب وی گفت طیب از سر حسرت چو مرا یافت
--	---

ای دوست بر پیرین حافظ قدیمی نه
 زان پیش که گویند که از دار فنا رفت

دعای پریان در دوحیگاه من است نوازی من سحر آه من در خواه من است گدای خاک دوست پاوشاه من است جز این خیال ندارم خدا گواه من است که زان رو بجای تو عروجه من است رسیدن از در دولت رسم و راه من است نوازنده خورشید کیمیا گاه من است	منم که گوشت میسانه خانقاه من است گرم تر از نیچنگ و صبح نیست چپاک ز پادشاه و گدایا عرسیم هم در غرض سجده و بیخاندن وصال شهادت مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر گم به تیغ اجل خمیه بر کنم ورنه از آن مان که بران آستان نهادم رو
---	--

شوی مطهر از آن گوشت
 و صفا و صفای نام گوشت
 کفایتی که باشد از آن گوشت
 صفا و صفا و صفای نام گوشت
 شوی مطهر از آن گوشت
 و صفا و صفای نام گوشت
 کفایتی که باشد از آن گوشت
 صفا و صفا و صفای نام گوشت
 شوی مطهر از آن گوشت
 و صفا و صفای نام گوشت
 کفایتی که باشد از آن گوشت
 صفا و صفا و صفای نام گوشت

شوی مطهر از آن گوشت
 و صفا و صفای نام گوشت
 کفایتی که باشد از آن گوشت
 صفا و صفا و صفای نام گوشت
 شوی مطهر از آن گوشت
 و صفا و صفای نام گوشت
 کفایتی که باشد از آن گوشت
 صفا و صفا و صفای نام گوشت

[illegible]

از این بگو و در حق ضرورت است حیل
 مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
 نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
 شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
 بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے
 از این بگو و در حق ضرورت است حیل
 مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
 نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
 شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
 بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے

روا طبعی است چه پسر بلند و چه پست	از این بگو و در حق ضرورت است حیل
بلی حکم بلاست نه اندر نور است	مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
که نیست ست سرخجام به کمال که هست	نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
بیاورفت از آنجا به هیچ طرف نیست	شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
هوا گرفت زمانی ولی بجا کشت	بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے

از بان بگو که حلقه چه شکر آن گوید
 که تحفه بخش می برند دست بدست

پیرین جاک و غزل خان طرخی در دست	از این بگو و در حق ضرورت است حیل
نیم شب بست بالین من آن شب است	مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
گفت گاهی عاشق شوریده من لب است	نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
کافور عشق بود گر نبود پادشاه پسر	شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
که ندانند جز این تحفه بهار و در دست	بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے
اگر از خمر بهشت است راز پادشاه	از این بگو و در حق ضرورت است حیل

خنده جام می ذلت گر گیر نگار
 اسی بسا تو به که چون تو به جاف بکشت

از این بگو و در حق ضرورت است حیل
 مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
 نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
 شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
 بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے
 از این بگو و در حق ضرورت است حیل
 مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
 نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
 شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
 بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے

از این بگو و در حق ضرورت است حیل
 مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
 نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
 شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
 بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے
 از این بگو و در حق ضرورت است حیل
 مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
 نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
 شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
 بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے

از این بگو و در حق ضرورت است حیل
 مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
 نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
 شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
 بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے
 از این بگو و در حق ضرورت است حیل
 مقام پیش من میرنیشود بی مرغ
 نیست مرغیان ضعیف و خوش میایش
 شکوه آهنگی و اسباب و منطوق طیسر
 بیال و پر مروارید که تیر تیر تابے

میرزا قاسم خان ارگند ۱۱۸۰
پیش و پس از این دستنویس
ساز و فراموش نمودن
باشند یعنی اختلافات
آواز است که هر چه بود
در این شهرت است
در این شهرت است
در این شهرت است
در این شهرت است

آن لشکر غمت کند ملک دل حرا
 هر دم غمی فرست مرا و بگوینا
 اغیار از نظر که شدی پشیدل
 تا مطربان شوق منت گویند
 ساقی بیا که با حق غیم بپزود
 جان عزیز خود بده امین قرت
 کاین تخته از برای خدا امین قرت
 میگویت دعا و ثنا امین قرت
 قول غزل بساز و امین قرت
 باور و خبر کن که دو امین قرت

حافظ سر و مجلس از ذریعہ
تعمیل کن کہ آپ قبا نیقہ

ای غایب از نظر خدای سپاس
 باد آن کفن نیک ششم زیر پاخی خاک
 گریه ایتم شدن سوی باروشنایم
 محراب بروان نباتات محسوس
 خواهم که پیش میرت ای بیو غایب
 صدجوی آب بسته ام از دیده و کشتا
 خنوم بریز و از غم محرم حلاص کن
 میگویی و مرادم ازین چشم اشکبار

جانم بختی و بدل دوست دارم
 باور کن که دست دامن بدارت
 صدگونه ساحری بستم بایارت
 دشت و عمارت و در گردن آبت
 بیمار باز پرس که در انتظارم
 بروی محسم مهر که در دل بکارت
 منت پذیر غمزه خنجر گذارت
 تخم محبت است که در دل بکارت

[illegible][illegible]

مستور دست هر دو از یک قبیلہ ام	مادول بجنوه که دایم اختیار هست
سهر و خطای بنده چو گیرند اعتبار	معنی عضو و حست پروردگار هست
زاهد شراب کوثر و حافظ پیا له خوا	
تا در میانہ خواسته کردگار هست	
ما هم این غنیمت شد از شهرت چشم هست	حال حیران توجہ دانی که مشی کل هست
مروم دیده ز لطف رخ او در رخ او	عکس رخ دو دیدگان کرد که مشکین هست
ایکے گشت نمائی بکرم در همه شهر	و ده که در کار غریبان عجب است بهماست
میچکه شیرینوز از لب بچون شکرش	اگر چه در عشوه گری هر شه اش قنایت
بعد از نیم نبود شائبه در جوهر فرد	که دہان تو درین نکته خوش است لایت
فرشته داوند که بر ما گذری خواهی کرد	نیت خیر گردان که مبارک کالیت
کوه اندوه فراق ت پیچیدگیست بکشد	
حافظ خسته که از ناله نش چو ناست	
صحن تازوق بخش صحبت باران نیست	وقت گل نشانی کز روی قنص خواران نیست
از صبا هر دم مشام جان خوش میشود	آری آری طیب انفا سحر داران نیست
نماشده گل نقاب بنگ حلت سار کرد	تا که کین بل کلبا نگ و انکاران نیست

مستور دست هر دو از یک قبیلہ ام
 سهر و خطای بنده چو گیرند اعتبار
 زاهد شراب کوثر و حافظ پیا له خوا
 تا در میانہ خواسته کردگار هست
 ما هم این غنیمت شد از شهرت چشم هست
 مروم دیده ز لطف رخ او در رخ او
 ایکے گشت نمائی بکرم در همه شهر
 میچکه شیرینوز از لب بچون شکرش
 بعد از نیم نبود شائبه در جوهر فرد
 فرشته داوند که بر ما گذری خواهی کرد
 کوه اندوه فراق ت پیچیدگیست بکشد
 حافظ خسته که از ناله نش چو ناست
 صحن تازوق بخش صحبت باران نیست
 از صبا هر دم مشام جان خوش میشود
 نماشده گل نقاب بنگ حلت سار کرد
 وقت گل نشانی کز روی قنص خواران نیست
 آری آری طیب انفا سحر داران نیست
 تا که کین بل کلبا نگ و انکاران نیست

بیان قوت زین
 بیایم از حق
 ظلم سنا بهر کس
 نشان لب کلام
 بنشینت بخت
 خوشی پس و نش
 و نشی که از دامن
 حاصلست در دین
 بختی بستان بخت
 باران نفس و جمل
 اشک و غم و غم
 مانتان

۱۔ اعلیٰ درجہ کا علم حاصل کرنا
 ۲۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا
 ۳۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا
 ۴۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا
 ۵۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا
 ۶۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا
 ۷۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا
 ۸۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا
 ۹۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا
 ۱۰۔ تعلیم یافتہ کی حیثیت سے دنیا میں مقبول ہونا

دند چلب ما با دو حلال است لیکن
گو شمع بره قول فی وقتیکه چیک است
در مجلس من اعطایا منیر که جان را
از چاشنی قند گویا می چشود
تا کن غنیمت دول ویرانه قیم است
از رنگ چاشنی گوی که مرا نام رنگ است
میخوار و سرگشته و زنده ایم و نظار
به تقسیم عیب گویند که از این

بی روی کنای سر و گل اندام خرام است
چشم به لعل لب و گریش جام است
هر خط زبانی ناز و شادی مشام است
زان که در لب شیرین تو کام است
چو سحر در گنج خرابات مقام است
وز نام چو پی که در انگ و نام است
و کس که چو نیش درین شهر کام است
سبزه در لب و لبش دام است

حافظ حسین علی خاں

الحمد لله رب العالمين

اگر بگفت بخوانی مزی الطاف است
بیان و صفت گوشتن از کاین
چو سر کشتی در سبک است
خیم عشق تازان وید روی شاه
نخستین رخ و ملا است پیو جان

گوئی که در این روز و این ماه
 یک کجاست که در این روز و این ماه
 یک کجاست که در این روز و این ماه
 یک کجاست که در این روز و این ماه
 یک کجاست که در این روز و این ماه
 یک کجاست که در این روز و این ماه

[illegible]

[illegible]

همان حدیث‌های طریق خطاست

خم گو سرخو گوید سر که نخانه خراب است
 هر شربت عذیم که دهی عین عذاب است
 تحریر خیال خطا و تشن را آب است
 زین لیل و مادام که درین منزل خواب است
 اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است
 آتش رشک غم دل غرق گلاب است
 وین طرزه که بروی تو صد گونه حجاب است
 دست از سرب آبی که جهان حله سرب است
 کاین تجرد پراز زمره خنک و رباب است
 در بای محیط فلکش همچو حباب است
 دل قص کنان سرتش چون کباب است

ما را از خیال تو چه پروای شربت
 اگر خمر بهشت است بریزید که بی دوست
 فوس که شد لبر و در دیده گریان
 بسیار شوای دیده که امین نتوان بود
 معشوقه عیان بگیرد بر تو و لیکن
 گلن بر رخ زگین تو تا لطف عرق د
 در بزم دل از روی تو صانع بر خفت
 منیرست در دشت بیابانگذازم
 و کج ^و دهنم مطلب جای نصیحت
 راه تو چه راه است که از غایت نیم
 بی روی دل آرای تو اشی شمع فل افروز

حافظ چندی در عاشق زندهست و نظر یار
 پس طبع عجب لازم ایام شباب

[illegible]

ای خواجه شریف
ملاکده مستور
بنام کنیز خدیجه
دختر اسماعیل
ای عیسی
از اسرار عشق
مهر و محبت
پایه صوفیان
نشود از
ظلال شمع
ای

100

100-443886-100

الحمد لله رب العالمين

وہابیہ کی تفسیر

مفتوح افنون

1992/1993

1

عراق پارس گزنی شهر جزو حافظ	بیا که نوبخت او وقت تبریز است
یار بآن شمع شب افروز کاشانه است حالی خانه بر اندازد وین بین است باد اهل لبش کز لب ما دور رساد دولت صحبت آن شمع سعادت پیر تو سیئه هر کسش افسونی و معلوم نشد یار بآن شاهوش ماه رخ زهره بین آن می اهل که ناخورده مرا کرد خراب	جان ما سوخت پرسید که جانان است تا هم آغوش کمی باشد و نجات است لح روح که دیوان ده پیانه است باز پرسید خدا را که پروانه است که دل نازک و مائل افسانه است دور کتای که دو گوهر یک دانه است هنشین که دهم کاسه و پیانه است
گفتم آه از دل یوانه حافظ بی تو زیر لب نهان گفت که دیوانه است	
بنال لیل اگر بانست سرباز است دران چمن که نسیمی وز دژ طره دوست بیار باوه که ز لیلین نسیم جانلق نیشسته اند در توبه حالیا بر خیز سحر کرشمه وصالش خواب بیدیم	که ما دو عاشق زاریم دکار ماز است چه جای دم زدن تا نهای تا هار است که مست جام غوریم و نام به شیار است که توبه وقت گل از شقایق بیکار است زهی مراتب خوابی که نه بیدار است

[illegible]

۱۰۰
 بنور اطلاع و انوار
 نالی امرت انساب
 بمسخر زاری کردن باد
 خلیل اگر حسن سوی
 با بلور من آفتاب
 سحر و جادو زار
 آسم و کارها بین
 باد و کارها بین
 باد و کارها بین

وجود معلوم و متعین است
مگر بهر حال در این عالم
چرا که مستقیم
فردای غفلت
استیم ز نام آن
بخوانی نهادار
ای عجب
نورزد رویان
ست خورشید
بلکه کرد در تو بدر
از انوار

عدد و چو تیغ کشد من شیر بنیازم
 چراز کوی خرابات روی برتابم
 زمانه گر زبند آتشم بخرم
 غلام گر گش جاش آن سبزی سرورم
 مباحث پی آزار و هر چه خواهی کن
 عنان کشیده روی پادشاه کشورم
 عقاب رشاده است بال در بهشت
 چنین که در همه سودای راه می بینم

تخریبیہ دل حافظ بلف و خال

کہ کارهای چنین حد ہر سیاہی نیست

<p> خیر دل شنفتمم دوست از رقیبان نهفتمم دوست با تو تار و دو نهفتمم دوست در شب تار نهفتمم دوست که سحر نگفتمم دوست </p>	<p> حال دل با نفتمم دوست طمع خام بین که قصه فاش شبی ری چنین غریبه نشین وه که در دانه چسبین نازک ای صبا اشبم مدد فرمای </p>
---	--

[illegible]

درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید
 درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید
 درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید

از براس شرف بنوک مژده	خاک افروز تنم موس است
همچو حافظ عجم عریان	شعر زنده گفتنم موس است
<p> شست با اتفاق طاعت جهان گرفت افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع این خواست گل که دم نواز رنگی تو چون لاله کج نهاد و کلاه طرب کبر آن روز عشق ساغری خرم نم بوخت آسوده بر کنار چو پرگاری شدم خواهم شدن بومی غنای شستین قشبان بر برگ گل خون شقایق نوشته اند می شده که هر که آخر کار جهان بدو می ده بجام جم که صبا حبه حیان فرصت نگر که فتنه چو در عالم افتاد زمین آتش نهفته که در سینه میست </p>	<p> آری با اتفاق جهان میتوان گرفت شکر خدا که سروش بر زبان گرفت از غنچه تر صبا نفس نرد بهان گرفت هر مرغ دل که با ده چون خون گرفت کاش عکس عارض ساقی دلان گرفت دوران چون نقطه قایم و میان گرفت زمین فتنه که دهن آخر زمان گرفت گام که بخت شمع می ای غوان گرفت از غم سبک آمد و دل گران گرفت چون پادشاه بخت زافشان جهان گرفت عارف بجام می و دوا غم کران گرفت خورشید شعله است که آسمان گرفت </p>

درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید
 درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید
 درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید
 درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید
 درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید

درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید
 درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید
 درخت نم نعل است بر لبان برکت
 کلامی که در پیش چشم می آید

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

<p>تو کس میوه نهارت رقیب هست اگر آدم کجوی تو چندان غریب نیست</p>	<p>در غنچه منور و صدف عند لیب هست چون من دین یار منیران غریب هست</p>
<p>روم تو کس میوه نهارت رقیب هست اگر آدم کجوی تو چندان غریب نیست</p>	<p>در غنچه منور و صدف عند لیب هست چون من دین یار منیران غریب هست</p>
<p>حافظ این خرقه بیند از مکر جان بری کاتش از غرس سالون و کراست بجاست</p>	<p>حافظ این خرقه بیند از مکر جان بری کاتش از غرس سالون و کراست بجاست</p>
<p>اول و نیم شد ذلیله کلامت بجاست که شفیق کی درین بزم می خوش نشست شمع گزان لبخندان زبان لافی زد در چمن باد بهاری ز کنار و گل سوز مست بگذشتی و از خاوتیان ملکوت پیش ز قمار تو پیا بر گرفت از خجاست</p>	<p>گفت ای انشین کز تو سلامت بجاست که نه در آخر صحبت بندامت بجاست پیش عشاق تو شهاب غرمت بجاست بهواداری آن طایر قنات بجاست بهماشای تو آشوب قیامت بجاست و سرش کش که بنازه و قنات بجاست</p>
<p>بهرچ دور خواهند یافت هشیارش چنین که حافظ ماست یاد ازل است</p>	<p>بهرچ دور خواهند یافت هشیارش چنین که حافظ ماست یاد ازل است</p>
<p>تو کس میوه نهارت رقیب هست اگر آدم کجوی تو چندان غریب نیست</p>	<p>در غنچه منور و صدف عند لیب هست چون من دین یار منیران غریب هست</p>

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

۱- مشعل آلوده و مکرر
 ۲- صبر و ایستادگی در کار
 ۳- تقابل با دشمنان
 ۴- پند و اندرز
 ۵- آموختن و تدریس
 ۶- آموختن و تدریس
 ۷- آموختن و تدریس
 ۸- آموختن و تدریس
 ۹- آموختن و تدریس
 ۱۰- آموختن و تدریس

از روان کنی بعزت
که عبادت از زلفش
و معرفت است از کجانی
کرده اوست او را فیر
مردمانی و معرفت
مردمانی و معرفت
مردمانی و معرفت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

دل من پرست روی تو ای منور جان
همچو گرد این تن خاکی نتواند بر جان
خاک ازیست گرد پای منم افتاده است
از سر کوی تو زان روایم افتاده است
بر در سیکه دیدم که منم افتاده است
آنکه خرقه بقیه شین از یاد ازیست

حافظ گم شده است ایست احسان عزیز
تجارت است که از عید قدیم فداست

لبان برگ گل خوشتر از زعفران است
 گفتش و عین وصل این ناله و فریاد است
 یار اگر نشست با نیرت بجای اختر
 عارفی کو سیر کرد اندر عتاسم خستی
 و نیکبخت و نیاز و عجز با با حسن دوست
 خیر با رکاک آن نقاش جان نشان کن
 اگر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 وقت آن شیرین قلند خوش که اولو است

و اندران گداز خوش نامهای زار است
 گفت ماراجاوه معشوق این کار است
 پا و شاه کامران بود از گدایان عاشرت
 مست شد چون مستی از عالم سرور است
 خرم آن گداز نیتان غمت بخور است
 کین هر نقاشی محب گردشیج کار است
 شیخ تشنه غرقه درین خیال غار است
 نوکر تبیج ملک در حلقه زنا ر است

چشمه حیات و زیر بام قصر آن عرش است
شیوه جنات بحری تحتها الانوار است

[illegible]

مجلس تمام عالم
مجلس تمام عالم

[illegible]

در میان جنت ساریش کفینست
و در میان دیگر اهل بیت
نماز است با کعبه تعالی بخت
که آنرا نیکوئی را به نماز آید
چون تو زیاده کردی و پیشانی
چون که نقاشی کشیدی
سرسره که در یک خط بود
میان از صفات اصل او را
مثل گرد آرد و شکوه چون
این جهان

سید ابان بنیامین

می بیاورد که ناز و گل باغ بهن	هر که غارتگری بباد خزان می دهنست
حافظ این گوهر منظوم که از طبع گنجست	
اثر تربیت آصف ثانی دهنست	
حاصل کار که گون میکان این نیست	باد پیش آر که اسباب جهان این نیست
از دل جهان شرف صبح جان غرضت	نه آنست که در دل جهان این نیست
منت سزاده و طوبی ز پی سائیش	که خوشننگری ای سروران این نیست
دولت است که بخون دل آید بکنار	وزنه باسی اهل بلوغ جهان این نیست
پنج روزی که درین مرحله ملتاری	خوش بیاسای مانی که نمان این نیست
بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی	فرستی آن که زلبت بهمان این نیست
از این پیشواز بازی غیرت زهار	که ره صومعه تا در میغان این نیست
درومندی چو من منوشت زار و زار	طاهر حاجت تقریر و بیان این نیست
از تنگدستی مکن از ریشه چون گل غشایش	از آنکه نگین جهان گذران این نیست
نام حافظ رقم نیک پی رفته و	
پیش ندان رقم سوزان این نیست	
بحریت بر عشق که پیش کنایست	آنها خبر آنکه جان بسپارند چاره است

[illegible]

آن هم که دل بشوق دمی خوشی یو
 مارابع عقل ترسان می یار
 او چشم خود پیرس که مارا که میکشد
 روشن بشیم پاک توان می چون هلال
 فرصت شمر خط بقدر ندی که این نشان
 در کار خیر حاجت میج استخاره نیست
 کان شهنشه دلاست یا هیچ کار نیست
 جانا گنا طالع و جرم ستاره نیست
 هر دیر که جاجلوه آن داسپاره نیست
 چون او گنج بر به کس آشکاره نیست

گرفت در تو گریه حافظ ایچ روی
حیران آن دم که کم از سنگ خار هست

چه لطفت بود که ناگاه رنوخه قلمت
 بنوک خامه رقم کرده سلام مرا
 گویم از من بیدل سبزه کردی یار
 ملاذیل گردان بشکر این نعمت
 بیا که تا سبز لفت قرار خواهم کرد
 ز حال مالدت آگه شود مگر وقتی
 روان تشنه مارا بجزعه دریاب
 صبا ز روی تو باهر گلی حدیثی کرد

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دلم مقیم در تست عشق میدار	بشکر آنکه خداوند هست معترت
همیشه وقت تو ای صبحی صبا خوش باد	که جان عاشق را خسته نده شدت
کین گاه است تو خوش نیز میری حافظ	
امکن که گرد بر آید ز شتره عدست	
زگره مردم چشم نشسته زخون است	ببین که در طلبت حل مرغان چون است
بیاوعل لب و چشمست میگوت	ز جام غم می اعلی که میخورد خون است
از مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو	اگر طلوع کند طالع هم بیاون است
حکایت لب شیرین بکلام فریاد است	شکین طره لیلی مستام مجنون است
دلم بگو که قدرت بچه سرود و بوی است	سخن بگو که کلاست لطیف و نمون است
ز دور ریاده بجان رستی سان باقی	که نچ خاطر ام از جود و در گردون است
از آن مان که ز دم برفت یا عزیز	کنار دیده من بپجور و دجیون است
چگونه شاد شود اندرون	باختیار که از خست بیار بیرون است
ز بخودی طلب یار یکد جا حفظ	
بفلسی که طلبگار گنج قارون است	
از این یار نوازم شکریت باشکایت	اگر که دان عشقی خوش بشنوا این حکایت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

یارب مباد کس اعوذ بمی عنایت
گویا ملی شناسان و فتنه از ولایت
سزایر بر دینی بی جرم و بی خیانت
کش ستم از نزل پیش است هدایت
حاکمان و انباشد خون نیز از حمایت
جور از حبیب خجسته کز مدعی رعایت
یکساعت هم بگنجان در سایه عنایت
از گوشه برون آاسی کو کب پدایت
ز نه ازین بیابان بی راه می نهایت

بیزد بود و منت هر خدستی که کردیم
زندان تشنه لب آبی نمیدهد پس
و زلف چن کندش ای دل میچو کاج
این راه رانهای صدمت بکجا توان
چشمیت بنمزد ما را خون خورده می بیند
هر خنجر بردی آیم روز در دست نتابیم
ای آفتاب خیابان می سوزد اندوهم
در این شب سایه هم گم گشته راه مقصود
از هر طرف که رفتم خبر خوشتر نرفتم

عشق است سدا بفریاد که ز خود بسان قطره
قرآن بر سخانی با چار و ده روایت

باز آید و بر ما ندم از چنگ ملت
تا چشم جهان بین کنش جای از هست
آن خال خط و لفت رخ و عارض و قفا
فروا که شوم خاک چو دوشک بند آ

یار بیهی ساز که یارم بهلاست
خاک ره آن یار سفر کرده بیاید
فریاد که از شش حتم راه ببیند
امروز که در دست تو ام مرتضی کن

[illegible]

خم زلف تو دامن کفر و دین است
 جمالت معجز حسن است لیکن
 بران چشم سیه صد آفرین باد
 عجب است ایست راه عشق هیهات
 تو پنداری که بگرفت جان برو
 چشم شوخ تو کی جان توان بُرد
 بست را آب حیران گفتم اما
 ششوی جان کید زلفش امین

ز کارستان او یک شمع این است
 حدیث غمزه ات سحر بین است
 که در عاشق کشی سحر آفرین است
 که چرخ هفتش هفتم زمین است
 حسابش با کرامات تبیین است
 که دامن بالکمان اندر کیست
 چه جای آب کان مادر معین است
 که دل برو کفون در بند دین است

از جام عشق می نوشید حاکم
مدش مستی لندی ازین است

دید ی که یار خبر سر جور و ستم نداشت
یار ب میگردش ارچه دل چرب کبوترم
بر شش بخار بخت بد آمد و گرد یار
دل این همه خفا که بخاری شیدا
ساقی بسیار باوه و باید عی بگو
بشکست عهد ما و از هیچ غم نداشت
افکند و کشت حرمت حیدم نداشت
حاشا که ز هم جور و طریق ستم نداشت
هر جا که رفت هیچ کسش خرم نداشت
انکار ما کن که چنین جام خرم نداشت

[illegible]

آؤند
نہاں شوقیہ ہستہ
چو نا بس نہار
دھجا جابجای خوش گوی
لو بہ بست این زان
افزایکین دگر کو
این آواز خوش
بست گر نہاں در کس
میر و شیریں
چو بخت بد

۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰

<p>بهر آشکار که حافظ از راه میکده ندوین بکنج زاویه طاعت عبادت رفت</p>	
<p>خمنی که ابروی شوخی تو در کمان اندخت شراب زده غمی کرده کی شدی محبین بیک کرشمه که ز گیسو فروشی کرد ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند نیز نگاه چمن دوش مست بگذرستم بنفشه طره منقوش خود گره سپرد کنون بآب می غسل خرقه میبوسم نبود رنگ دشت عالم که نقش الفت بود من از روی می و مطرب ندیدی هرگز بهمان بکام دل اکنون شود که زمان</p>	<p>بقصد جان من از ناتوان اندخت که آبروی تو آتش دارغوان اندخت فریب چشم تو صد فتنه جهان اندخت سمن بست صبا خاک دمان اندخت که از دمان تو م غنچه در گمان اندخت صبا حکایت لعل تو در میان اندخت نصیبی ازل از خود نمیتوان اندخت زمانه طرح محبت نه این زمان اندخت هوای نهج گام در این و آن اندخت مرا به بندگی خواجیه زمان اندخت</p>
<p>مگر کشایش حافظ درین خرابی بود که قسمت ازلش درین معان اندخت</p>	<p>مگر کشایش حافظ درین خرابی بود که قسمت ازلش درین معان اندخت</p>
<p>روشن از پرتو رویت کونست</p>	<p>سست خاک در پرتو رویت کونست</p>

منہ غایت
مشتاقانیکداریاں
شوق آئے سوز
لکڑاندازانگاہ
تقریباً کر نون
نقعی برقیے ہیں
غیر دہانات محل
خود پس کی پوید
کہ دشمن از بیرون
بوسے ز نظر حلو
ناپسوں سنار
تمنت سر کھانی نو
اب العبر جم عصیت
ظاہر بعصیت
اور شوق لکڑاندازی

ناظر روی تو صاحب ^{طالع} برانند ولی
اشک غماز من این ^{سرخ} بر آید چه عجب
لم کین من خسته چه بندی که ز مهر
تا بدین نشیند رعیت گروی
آدم از شام سر زلف تو سر جانزند
من ازین طالع شوریده بر نجم در نه
از خیال لب نشین تو ای چشمه ز نوش
آب چشمم که بر منست خاک در دست
از وجود آن قدرم نام نشانیک هست
شیر در باد حیات تو رو باه شود
نه من دل شده از دست تو خنجر حکم
از سر کوفتی تو رستن نتوانم گامی
تو خود ای شعله رخساره چه داری بگر
مصلحت نیست که از پرده برون افکند
بجز این نکته که حافظ از تو ناخوش بود

سگرسیوی تو در سیحی کنیست
خجل از کرده خود پرده دری کنیست
بر میان دل و جانم کمری کنیست
سیل اشک از نظرم بگذری کنیست
با صبا گفت شنیدم سحری کنیست
بهره مند از سر کویت دگری کنیست
عرق آب عرق اکنون شکری کنیست
زیر صدف است او خاک دری کنیست
ورنه اضعف در اینجا اثری کنیست
آه ازین آه که در وی خطری کنیست
از غم عشق تو پر خون جگری کنیست
ورنه اندر دل بیدل سفری کنیست
که کباب از حرکاتت جگری کنیست
ورنه در مجلس ندان خبری کنیست
در سر پای وجودت هنری کنیست

دراز از روی کعبه
 بهین جلال
 شاه محمد قاسم
 در خجسته
 مخصوص از قیام
 فاجایست از زمین
 انبیا سلطان دارد
 بی هیچ کس
 نیست که بر کعبه
 را از کعبه خود نقل
 ای قلمین
 در این راه دارد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مناقص است «
غریب است که با مخالفان
و دوست یکدیگر این
همکار باشند و در باره
ملک شفاست «
لازم بود و عظام
و خدمت مجلس نمایان
لازم حاصل نمایند
از زمان افشا
سے شود «
از مکتوبات

در این باب که در
خاندان و در این شعر
نما بر این شعر
در این باب که در
خاندان و در این شعر
نما بر این شعر

رواق نظر چشم من استیلا به است	کرم نماوسد آ که خانه خانه است
بلطف نخل و خط از عارفان بودی دل	لطیفهای عجب زیرم دودانه است
دلست بصل گلای بلبل چمن خوش باو	که در چمن همه گلها رنگ عاتقانه است
علاج ضعف دل مایل به عیالت کن	که آن فرخ یاقوت در خزانه است
بیتن مقصرم از دولت ملازمت	ولی خلاصه جان خاک آستانه است
چه جای من که بلرز و سپهر شعبده باز	ازین حیل که در بانه بهانه است
من آن نیم که دهم نقد دل به رشوخی	در حسن ترانه بهتر تو نشانه است
تو خود چه عصبتی ای شهسوار شیرین کار	که توشه چو فلک نام تازیانه است

سرد مجلست اکنون فلک قصه گو	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه است
----------------------------	---------------------------------

ساقی بنیاد که بار زرخ پرده برگرفت	کار چرخ خلوتیان باز در گرفت
آن شمع سر گرفته در گهره بر فروخت	وان پیر سالخورده جوانی بر سر گرفت
آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت	وان لطف کرد دوست که دشمن جز گرفت
زینهار زین عبارت شیرین و لهریب	گوئی که پسته تو سخن در شکر گرفت
بار غمی که خاطر ماحسته کرده بود	عین می خدا بفرستاده و برگرفت

از خود بجا بود که در دست
لطیفهای عجب زیرم دودانه است
کرم نماوسد آ که خانه خانه است
بلطف نخل و خط از عارفان بودی دل
دلست بصل گلای بلبل چمن خوش باو
علاج ضعف دل مایل به عیالت کن
بیتن مقصرم از دولت ملازمت
چه جای من که بلرز و سپهر شعبده باز
من آن نیم که دهم نقد دل به رشوخی
تو خود چه عصبتی ای شهسوار شیرین کار
سرد مجلست اکنون فلک قصه گو
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه است
ساقی بنیاد که بار زرخ پرده برگرفت
آن شمع سر گرفته در گهره بر فروخت
آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت
زینهار زین عبارت شیرین و لهریب
بار غمی که خاطر ماحسته کرده بود
عین می خدا بفرستاده و برگرفت

نما بر این شعر
خاندان و در این شعر
در این باب که در
خاندان و در این شعر
نما بر این شعر
خاندان و در این شعر
در این باب که در
خاندان و در این شعر
نما بر این شعر

اول مراد سلسله قادریه نام و جعفری را زکاد آورده اند نام پیش از این سلسله سلسله قادریه ۲۲

<p>از روان بخشی عیسی نغم پیش تو دم منکه از آتش سودای تو آهی نغم رو را دل که سز زلف تو دیدم گفتم</p>	<p>زانکه در روح قرانی چو دست نهادی کی توان گفت که فراغ دلم صابری که پریشانی این سلسله را آخریت</p>
<p>سپوید تو تنه دل حافظ رست کیست آن کش سپوید تو در خاطر</p>	
<p>بی مهر رخت و در نور نمانده است بهنگام وداع تو بس گریه کردم من بعد چه سودا رقی رنج کند دوست سیرفت خیال تو ز چشم من میگفت نزدیک شد آن دم که رقیبان تو گویند وصل تو جل از سرم دور بین داشت صبر است مرا چاره ز سحران تو لیکن در حبس تو گر چشم مرا آب نماند</p>	<p>وز عمر مرا خبر شب بخور نمانده است دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده است کز جان منی در تن بخور نمانده است هیسات ازین گنج شمع محمور نمانده است دور از درت آن خسته بخور نمانده است از دولت سحر تو کنون نور نمانده است چون صبر توان کرد که مقدر نمانده است گو خون جگر ریز که معذور نمانده است</p>
<p>حافظ نغم از گریه پرداخت بخنده ماتم زده را داعیه سور نمانده است</p>	

از روز اول
تلاشید گفت و بدم
پیشانی این سلسله
انجام پذیرفت
سلسله
کبریا
قد چشم من نور نمانده
دی نور از نور یاد
ع
روان دوست بیا
دو
آن وقت تو
سپوید که زبان
تو گویند که آن خسته
سحران نماند
صبر است
سلسله
و از آن که

نخستین سلسله سلسله قادریه نام و جعفری را زکاد آورده اند نام پیش از این سلسله سلسله قادریه ۱۱

مجلس ششمین در روز شنبه ۱۳۰۴

نفس کشیده ای که در گلو می ماند

کن. **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

ایمان و توحید
دوران قضا

لاست کن و دیگر چو وقت
که روزان را

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

بجانب اعمال روزانه او نمازها را

کتابخانه و موزه سینه

در این نوشته یاد می‌آید

این کتاب از طرف مؤسسه
تألیفات و نشریات

گر چای حافظ اند خلوت صل تو نیست
ای همه جای تو خوشنیش تو هر جا هست

کمون که میدد از بوستان نسیم بشت
بچمن حکایت اردی بهشت یگوید
بی عمارت دل کن که این جهان خراب
و فاجعوی ز دشمن که پرتوی ندید
مکن بنامه سیاهی طامت مست
گدا چرا از زندان سلطنت امروز

قدم درین مدار از حبس از حافظ
اگر چه غرق گناه است میرود بشت

و در مار نیست درمان الغیاث
 دین و دل برونه و قصد جان کنند
 در بهای بوسه جانی طلب
 خون ما خور و ندان کافر دلاان
 داد مسکینان بده ای و زو سلس
 هیچکند و از در غفلت مرانند و دل
 هجر مار نیست پایان الغیاث
 الغیاث از جور خو بان الغیاث
 میکنند این و لستانان الغیاث
 ای مسلمانان چه درمان الغیاث
 از شب یلدا ی هجران الغیاث

داده مسکندان به
دوازده هزار و دویست
و نه تومان و پانزده
در از جمله کاش
مستحقان و غیره
یا فقیدان و غیره
دیدن زمین و غیره
مغال و غیره
از ان به سوار به

در این شب که در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی

<p>چو آب حیات تو هست قوت روح ز چنگ لاف کند کسی نیافت خلاص بیا که غزل دل خویش تن بجل کردم مداول لبش بوسه بصدقه صلاح و تقوی ز ما مجوزا بهد پیا که حسیت که بر یاد تو کشیم مدام</p>	<p>وجود خاکی ما را از دست قوت روح نه از کما نچه ابرو و تیر حسره بخت اگر بجز برب تو خون شاق است میل نیافت کام دل من از و بصله کحل ز رند و شاق و مجنون کسی نجست صلاح و بخون شرب شرابا که لک لاکه آخ</p>
---	---

دعای جان تو و روز بان حافظ با	مدام تا که بود گردش مسا و صلیح
-------------------------------	--------------------------------

<p>بین هلال محرم بخواه ساغر راج عزیز دار زمان وصال را کاندم نزع بر سر و نیای و ن کسی نمکند دلا تو فارغی از کار خویش دی ترسم بیا ربا ده که روشش خیر خواهد بود که ام طاعت شایسته مدار من مست ز ما شاه شجاع است و در حکمت شرع</p>	<p>که ماه من امان است سال صلاح و صلح مقابل شقیه است روز افتتاح به آشته برای نور دیده گوی فلاح که دست نکشاید چو گم کنی مفتاح هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صلیح که رنگ صبح ندانم فائق الا صلیح براحت ای دل جان کوش مسا و صلیح</p>
--	---

در این شب که در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی

در این شب که در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی

در این شب که در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی
در آنجا بیدار بودی

بایکسان سوز دل اند
علیه آید سست
تو چشم سست
ما حفظ است که کوشش
ما حفظ است که کوشش
دین خزان ملاز اول
یا فرزند آدم تمام زود
علاء ای غلام خاطر
آن که او شش حافظ
چاکر زلف فی باشد
بودی غلام علی دوم
دوران
سینه زور و شهنش اول
فرزندین که یک یک بنید
بار اول بر تخت نشست
دین را زور و زامو
کو یک گویند و در دست
فرزندین را زور و زامو
بنید که شهنش بار دوم
بر تخت نشست
دوران
مشتو خان ملوک بنید
بن شهنش کیست

بوی صبح چو حافظ شب بر آواز
که بشکند گل عیشت شعله صبح

دل من در هوای اروس فرخ	بود آشفته همچون موس فرخ
بجز هندوی زلفش هیچکس نیست	که بر خورده ارشد از روس فرخ
سیاه نیک بخت است آنکه دلم	بود بهمراز و همزانوس فرخ
شود چون بید لرزان سرو آواز	اگر بیند قد و بجوس فرخ
بده ساقی شراب ارغوانی	بیاد نگرس جادوس فرخ
دو تا شد قاتم همچون کمان	ز غم پیوسته چون ابروس فرخ
نیم مشک تا تازی خجل کرد	شمیم هوای عنبر لوس فرخ
اگر میل دل هر کس بجای نیست	بود میل دل من سوس فرخ

غلام خاطر آرم که باشد
چو حافظ چاکر هندوس فرخ

ابر آذاری بر آمد باد نوری وزید	دوای نخواستم و طرب که میگوید رسید
شاهدان در جلوه وین شمرسا کریم	ای فلک این شمساری یکی باید کشید
قطر جو دست آبروی خودنی باید فروخت	باده و گل ز بهای خر قمی باید خرید

دین شهنش
دوران
مشتو خان ملوک بنید
بن شهنش کیست
دوران
مشتو خان ملوک بنید
بن شهنش کیست
دوران
مشتو خان ملوک بنید
بن شهنش کیست

از لب نهان جانم در رخسار چو کبریا
 و از سوزان دلش در جانم کبریا
 دیدم دستش در میانم
 و دیدم چرخش در میانم

ای از شکست
 خودش باران است
 امید آن دارم که از ما
 جانت سبکتر است
 باز آید بخیال ازاده
 زاری معشوق خود را
 باز خود متوجه گردم
 برین دولت بناسبت
 اشک گفته
 ای از خدا بخواه که
 محبوبت مطلوب من

ای سر من باز آید
 بودی معشوق من
 شعله غلب عشق
 مثل باران عسکری
 و در غایت
 او را خواهم گذارم
 اگر جسم من ازین چکشی
 بجای باشم باز آید
 البته خواهم دیدم
 منت که فلان در عشق
 سلطان جان داد

<p>غالباً خواهد کشود از دولت که دوش بای و صد هزاران خنده گل آمد بباغ دانی گر چاک شد در عالم زندی چپاک این طائف که لب لعل تو گفت که گفت عدل سلطان گر نه بر حال مظلوم عشق</p>	<p>من می کردم دعا و سجده امین می نمید از کرمی گویا از گوشه بوی شنید جامه در نیکنای نیزه باید دید وان تا طول که ز نعل تو من دیدم که دید گوشه گیران از آسایش طمع باید برید</p>
<p>تیر عشق کشتمم بر دل حافظ که زد این قدر نم که از شعر ترش خون چکید</p>	
<p>اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید دارم امید بدان شکوه باران که لعل گزشتارتم یا گرامی نه کنم آنکه تاج سر برین کفپایش بود کوس نود و هفتی از بام سعادت بزم خواهم اندر پیش رفت چو یاران عزیز آتش غفل چنگست و فکر خواب صبح آرزو مند رخ شاه چو ما هم حافظ</p>	<p>عمر بگذشت به پیرانه سرم باز آید برق دولت که برقت از نظرم باز آید جوهر جان بچسب کار دگرم باز آید از خدا می طلبم تا بسرم باز آید گریه بینم که می نویسم باز آید شخصم از باز نیاید غم باز آید در نه گریه بشنود آه محرم باز آید همی تا بسلاست ز درم باز آید</p>

نقش
 امیر
 امید آن
 تیر عشق
 این قدر
 من باز آید
 زاری
 ازاده
 معشوق اگر

[illegible]

تصنیف حضرت شیخ
صورت دوم غرض
کلیه جوانان و دانشمندان
روزگار و دانشمندان
و دانشمندان و دانشمندان
روزگار و دانشمندان
روزگار و دانشمندان
روزگار و دانشمندان

۱. مجلس شورای اسلامی
 ۲. مجلس شورای عالی
 ۳. مجلس شورای محلی
 ۴. مجلس شورای ملی
 ۵. مجلس شورای عالی
 ۶. مجلس شورای محلی
 ۷. مجلس شورای ملی
 ۸. مجلس شورای عالی
 ۹. مجلس شورای محلی
 ۱۰. مجلس شورای ملی

<p>ز سر و قد و بخت کمن محروم چشم را ز چشم جان نشاید بد که هر سو همی بنیم بسیفشان جگر و خاک حال بشوین</p>	<p>یدین خسته پیش نشان که خوش آید کمین از گوشه که دست میزند کمان دارد که از جیشد و خیره هزاران استان دارد</p>
<p>چند از بخت غم دو گیم که آن عیار شهر آشوب تلخی کشت حافظ را و شکر دمان دارد</p>	
<p>چشم خلق و وفا کن بیار ما رسد اگر چه نفس و شان بسوخته آید اند بحق صحبت دیرین که هیچ محرم از هزارفتد بازار کائنات آید در هیچ قافله عمر آن چنان رفتند هزار نقش بر آید ز خاک صنع و یکی دلا طعن جوان مرغ و این پاش چنان بزی که اگر خاک مشوی کس را</p>	<p>ترادین سخن افکار کار ما رسد کسی بحسن لطافت بیار ما رسد بیار که بخت حق گذار ما رسد یکی بسکه صاحب عیار ما رسد که گردشان بهوای دیر ما رسد بد پذیرد نقش نگار ما رسد که بد بخاطر آید و ابر ما رسد غبار خاطر از رنگدار ما رسد</p>
<p>بسوخت حافظ و در هم که شمع قصه او بسمع باد شمع کا نگار ما رسد</p>	

[illegible][illegible]

۹۳
عشق خطرناک است / سبب زنجیر است / در دوزخین که / به پیروی او نیلی / مقصود خدا هم رایی / عشق تو که دور / بهشت رفوان / هستی و تحقیقی / این جان برادران / ہے

بی بی آدم و آدم
 نام من زین خاکی که کشش
 کن زین کایان کلاه نو جان
 قد تو به دایره که هست
 با افشاری و قشودن حاج بابی
 سکه سکه با جامه های ریل
 است و عورت آن بیکه
 پیچی است و فکله مرا از دور
 است و شبانی آری از
 نقش یک بختی وقت
 کلاه

رسا ندرایت منصور ملک حافظ
پوالتجا بنجاب شمشیر آورد

<p> که جوش شاه و ساقی قشع و مشغله بود بناله دفنی در خروش و ناله بود ورامی مدرسه قیل و قال مسئله بود ز نامساعدت بختش اندکی گله بود بزرگساز چون سامریش در گله بود بخنده گفت گیت یابن این معامله بود میان ماه و رخ یار من مقابل بود فغان که وقت مروت چه تنگ صاب بود </p>	<p> بکوی میسکه یارب سحرچه مشغله بود حدیث عشق که از حرف مستغنیست مباحثی که دران حلقه جنون میرفت دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی قیاس کردم از ان چشم جاد و آینه است بگفتش بلبرم بوسه حوالست کن ز احترام نظر سعد در ریاست که دش دهان یار که درمان در دوا فوط داشت </p>
--	--

[illegible]

۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵
 ۱۵۵۶
 ۱۵۵۷
 ۱۵۵۸
 ۱۵۵۹
 ۱۵۶۰
 ۱۵۶۱
 ۱۵۶۲
 ۱۵۶۳
 ۱۵۶۴
 ۱۵۶۵
 ۱۵۶۶
 ۱۵۶۷
 ۱۵۶۸
 ۱۵۶۹
 ۱۵۷۰
 ۱۵۷۱
 ۱۵۷۲
 ۱۵۷۳
 ۱۵۷۴
 ۱۵۷۵
 ۱۵۷۶
 ۱۵۷۷
 ۱۵۷۸
 ۱۵۷۹
 ۱۵۸۰
 ۱۵۸۱
 ۱۵۸۲
 ۱۵۸۳
 ۱۵۸۴
 ۱۵۸۵
 ۱۵۸۶
 ۱۵۸۷
 ۱۵۸۸
 ۱۵۸۹
 ۱۵۹۰
 ۱۵۹۱
 ۱۵۹۲
 ۱۵۹۳
 ۱۵۹۴
 ۱۵۹۵
 ۱۵۹۶
 ۱۵۹۷
 ۱۵۹۸
 ۱۵۹۹
 ۱۶۰۰
 ۱۶۰۱
 ۱۶۰۲
 ۱۶۰۳
 ۱۶۰۴
 ۱۶۰۵
 ۱۶۰۶
 ۱۶۰۷
 ۱۶۰۸
 ۱۶۰۹
 ۱۶۱۰
 ۱۶۱۱
 ۱۶۱۲
 ۱۶۱۳
 ۱۶۱۴
 ۱۶۱۵
 ۱۶۱۶
 ۱۶۱۷
 ۱۶۱۸
 ۱۶۱۹
 ۱۶۲۰
 ۱۶۲۱
 ۱۶۲۲
 ۱۶۲۳
 ۱۶۲۴
 ۱۶۲۵
 ۱۶۲۶
 ۱۶۲۷
 ۱۶۲۸
 ۱۶۲۹
 ۱۶۳۰
 ۱۶۳۱
 ۱۶۳۲
 ۱۶۳۳
 ۱۶۳۴
 ۱۶۳۵
 ۱۶۳۶
 ۱۶۳۷
 ۱۶۳۸
 ۱۶۳۹
 ۱۶۴۰
 ۱۶۴۱
 ۱۶۴۲
 ۱۶۴۳
 ۱۶۴۴
 ۱۶۴۵
 ۱۶۴۶
 ۱۶۴۷
 ۱۶۴۸
 ۱۶۴۹

[illegible]

بر درار باب نه مروت دنیا
بگذر ازین روزگار تلخ تر از هر
صلح و طالع امتناع خویش نمود
بیل عاشق تو عمر خواه که خمر
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

غفلت حافظ دین سراچہ عجبت
ہر کا بیحسانہ رفت پیغمبر آید

پیش از نیت پیش ازین غنچه عشاق بود
یا و باد آن صحبت شهباز که باز نغمه
حسن رویان مجلس گرچه لای برود
از دم صبح ازل تا آخر شام
سایه عشوق اگر فدا بر عاشق شد
پیش ازین کین تیغ سوز طاق نیا کشید
رشته تبیج اگر بگست معنی ورم بلبل
بر در شاه هم گداسی نکته در کار کرد

تفسیر
 بابل تو ایان خود را
 جان کاهان بیکر در حال
 یک دوی بی تو انجام
 بخت بد، سحر و سحر
 شکر از کدو سحر الفیضی
 بر او اختیار کرد و انجام
 زنی غافل و بی خبر
 درین سرافراز و درین
 پس بمس باشد، اما
 دین بی بر این بخش
 ظاهری نیست بیکر
 خونی اعتقاد عاشق
 نباشد و بد آنکه در این
 بیایان «دستوری»
 عشق و محبت و در این
 است و این و این
 و این و این و این

روزق مقدر نورسنا
بر جا که نشسته خدا
طلب رزق بکنست
ویرم یعنی احتیاج
گفت که یو هر خوان
که است این نکته را
عالم دوست دارد
مضرب خود

94

9-18-51

10/10/51

دینا

63-10394-111

طوبى لمن

مجلس

مکان قرار دارد

مجلس شورای اسلامی

کتابخانه

خیال بجالاندا

کتابخانه

حضرت امام علی

الحمد لله

10

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلده دولت سیرین گل از نیل و راق بود	آزمیخانه دی نام نشان خواهد بود حلقه پیر منام زازل در گوش است بر سر تربست با چون گداز می هم غلغله بر زبانی که نشان کعب پای تو بود بروای اید خود بین که چشم من و تو ترک عاشقش من سنگین فلک بود عبستان کن ای خواجه کزین براب چشم آن دم که ز شوق تو نهد سر بخ
سرم خاک ره پیر معشاق خواهد بود ما بهانیم که بودیم و همسان خواهد بود که زیارتگر زندان جهان خواهد بود سالها سجده صاحب نظران خواهد بود را از این ده نهانست و نهان خواهد بود تا اگر خون دل امروز روان خواهد بود کس نیست که حلت بچپان خواهد بود تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود	بخت حافظ گرا زین گمنام مدد خواهد کرد زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود
دین را بر سر بر لب عالم شمر شود آری شود و لیک بخون جگر شود کز دست غم خلاص دل آنجا گم شود	مهرسم که هشتک در غم با پرده در شود لویشد سنگ لعل شود در مقام صبر خواهم شدن بسیکه گریان و اذوا

این سخن از او پیشتر
 و پنهان در وقت اند
 تا در دل او
 عینی فاعله قلی
 ای مایه دید که
 خون دل اندید
 غم و غم
 ساز غم و غم
 ز غم ای غم
 ز غم ای غم
 کسی ز غم
 کسی ز غم

[illegible][illegible]

در این کتاب که حسن و جلوه اندازد
 جمال صورت معنی همین است
 هر آنکه روی چو ماه است چشم بدین
 بر آتش تو بجز چشم او پسندید
 شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی
 که حاجت بعلاج کلاب قدس باد
 ترک عشق چو چنگ کین که دکان بشکند
 و ز خرامان سرو گلنارش کندیل چین
 تا خیال بروی جاتان چشم دور
 چون نسیم صبحگاه ی پرده گل بر در
 حافظ این سرحوت از دست خود
 تا خیال نه بدو تقوی را توکل بشکند
 جان بی جهان جلوان سیل جان ندارد
 به چرخشانی زان لسان نمیدم
 هر شبنمی درین ه صبح استیشیت
 منزل قناعت نتوان دست دادن
 هر کس که این ندارد حق که آن ندارد
 یاسن خبر ندارم یا او نشان ندارد
 درو که این معترض بیان ندارد
 ای ساربان غرکش کی به کران ندارد

این کتاب که حسن و جلوه اندازد
 جمال صورت معنی همین است
 هر آنکه روی چو ماه است چشم بدین
 بر آتش تو بجز چشم او پسندید
 شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی
 که حاجت بعلاج کلاب قدس باد
 ترک عشق چو چنگ کین که دکان بشکند
 و ز خرامان سرو گلنارش کندیل چین
 تا خیال بروی جاتان چشم دور
 چون نسیم صبحگاه ی پرده گل بر در
 حافظ این سرحوت از دست خود
 تا خیال نه بدو تقوی را توکل بشکند
 جان بی جهان جلوان سیل جان ندارد
 به چرخشانی زان لسان نمیدم
 هر شبنمی درین ه صبح استیشیت
 منزل قناعت نتوان دست دادن
 هر کس که این ندارد حق که آن ندارد
 یاسن خبر ندارم یا او نشان ندارد
 درو که این معترض بیان ندارد
 ای ساربان غرکش کی به کران ندارد

در این کتاب که حسن و جلوه اندازد
 جمال صورت معنی همین است
 هر آنکه روی چو ماه است چشم بدین
 بر آتش تو بجز چشم او پسندید
 شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی
 که حاجت بعلاج کلاب قدس باد
 ترک عشق چو چنگ کین که دکان بشکند
 و ز خرامان سرو گلنارش کندیل چین
 تا خیال بروی جاتان چشم دور
 چون نسیم صبحگاه ی پرده گل بر در
 حافظ این سرحوت از دست خود
 تا خیال نه بدو تقوی را توکل بشکند
 جان بی جهان جلوان سیل جان ندارد
 به چرخشانی زان لسان نمیدم
 هر شبنمی درین ه صبح استیشیت
 منزل قناعت نتوان دست دادن
 هر کس که این ندارد حق که آن ندارد
 یاسن خبر ندارم یا او نشان ندارد
 درو که این معترض بیان ندارد
 ای ساربان غرکش کی به کران ندارد

چنانکه خمیده قامت میخواندت بهشت
گر خود قیاس شعرت احوال نویشان
ذوقی چنان مآردنی دوست گانی
احوال گنج قارون کایام داد به
آن که خواندی استاد گریه بخت
استی طریق زندگی از حسن بیاموز

باشند که پند پیران هیچ پند نیان ندارد
 کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد
 بی دوست زندگانی زوقی خیال ندارد
 در گوش گل فروخوان تا ز زبان ندارد
 صنعتگر است اما طبع روان ندارد
 مست و در حق اکس این گمان ندارد

کس جهان اردیگت چه حافظ
زیرا که چو نوتو شای کس جهان ارد

جهان ابروی عید زلال و سرکش
شکسته گشت چپشت بهال قاسم
میپوش وی و شود خط از تیغ حسن
اگر نیمه تم منسج در چین بگذشت
بیا که با تو گویم علم الدلیل
نبود چنگ و رباب گل و نیل که بود
بهائی وصل تو گر جان بود و خلد

هلال عید بر ابروی یار باید دید
کمان ابروی یارم که بار و بار کشید
که خواند خط و تیر و ناله از ان یکاد دید
که گل بوی شست بچوب جامه دشت
چرا که نمی توانم مجال گفت شنید
گل و چرم آغشته شراب و نبید
که حبس غم بمهر هر چه دید خرید

[illegible]

من بعد اولم جنس فیرت و جنس ناز و محبت کدو ایلام جنس خوب را خوار و مستقیم از کار هم بدست من وصل تو جان وطن اگر نیست سربان جان بیقرار شدن ماکدا یقین بهوش و یاد از غنیمت شان

اور غرض کیا ہے ؟

مژیز آب سرم که بی تو دور از تو
چو ماه روی تو در زلف می‌نیم
بلب بید مرا جان و بر نیامد کام
از انقلاشب زمانه طمع مدارای چرخ
چو باد می شد و ذخاک ااهی غلطید
شیم بروی تو روشن چو نور میگردد
بسر رسید امید و طلب بسر رسید
چو صبح بر رخ عالم ازین صفت خندید
که پیش روی تو بر خود چو برق میخندید
دل و زلف تو شوریده بود و میلدم

ز شوق لعل تو حافظ نوشت شعر خنید
بخوان تو نظمش در گوشت کش جرم واید

جمالت آفتاب هر نظر باد
 بهائی اموج شاهین شهرت باد
 دلی کویت زلفت نباشد
 چنانچون غمزه اتان که کشا
 چو لعل شکرینت بوسه بخشد
 مرا از تست هر دم تازه عشقی
 از خوبی روی خوبت خوشتر باد
 دل شاهان عالم زیر پر باد
 همیشه غرقه خون جگر باد
 دل مجروح من شیش سپر باد
 مذاق جان من و پرشکر باد
 ترا هر ساعتی حسن و گرام باد

بجانب اشتاق روی تست حفظ
ترا بر حال مشتاقان نظر باد

[illegible]

10/10/10

دین داری حضرت مولانا

نیم صبح	گر بگذر تبرج جاف	از خاک کالبدش صد هزار ساله ببرد
---------	------------------	---------------------------------

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

میرزا علی محمد خان
نویسنده و مترجم
کتابخانه ملی ایران

تاریخ: ۱۳۸۵/۰۵/۰۵

<p>چنانکه وعده تو کردی او بجا آورد که جمله بر من نسکین یک قبا آورد</p>	<p>مرید پیر معانم ز من میخ ای شیخ به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم</p>
<p>فلک غلامی حافظ کنون بطوح کند که التجا بدر دولت شما آورد</p>	<p>چو دست بر سر زلفش زخم تاب و چو ماه نوره نظر ارگان بیچاره</p>
<p>وراشستی طلسم بر سر عتاب و زند بگوشه جزو در نقاب و ببیتد آنکه درین راه با شتاب و کسی ز سایه این در با قباب و کلاه داریش اندر سر لرب و وگر بر وز حکایت کنم بخواب و که با تو روز قیامت همین خطاب و که این معامله با عالم شباب و بیاض کم نشود در صدد قباب و</p>	<p>طین عشق پر آشوب فتنه های دل گدائی در جهان بسلطنت مفروش حجاب چو قند باد نخوت اندر شب شراب خراجم کند به بیداری مرآت محمد شکن خوانده و میترسم ولا چو پیر شدی حسن نازکی مفروش سواد نامه موی سیاه چون شد طی</p>
<p>تو خود حجابی دی حافظ از میان چرخ خوشا کسیکه درین راه بی حجاب و</p>	

در جوانی خوش است
 غنای خود را در جیب
 بیای به تو هم
 در جوانی خوش است
 غنای خود را در جیب
 بیای به تو هم

الحمد لله رب العالمين

۱۵۰۰

پیش وادان

۱۳۳۳

حافظ احمد زون

حافظ

توالت

مجلس

۱۵۱

ایک اور شخص

فولستون

مجلس

10-11-64

روادار خدا یا که در حرم وصال
همای گونفلگن سایه شرف هرگز
بیانش ق چه حاجت که حال آتش دل
بهوای کوی تو از نرسید ز دمار

رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
توان شناختن سوزیکه در سخن باشد
غریب اول آواره در وطن باشد

بستان سخن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تو اش مهر بردهن شاه

خوش آمد گل و زان خوشتر باشد
 زمانه خشنه در یاب و ریاب
 غنیمت آن می خور در گلستان
 عجب راهبیت راه عشق کاخا
 بشوی اوراق اگر بهد رس مانی
 ز من میوش ^{سکه طالب} دل در شبا هدی بند
 بیا ای شیخ در محفانه ما
 ای پیر عسل کرده جام زرین
 شراب بی خمارم بخشین یارب
 که در دست بجز ما غنیا باشد
 که دایم در صدف گوهر نیا باشد
 که گل تا هفت ^{سکه} دیگر نیا باشد
 کسی سر بر کندش سر نیا باشد
 که علم عشق در دفتر نیا باشد
 که حسنش بسته ز یور نیا باشد
 شربانی خور که در کوثر نیا باشد
 بجشا بر کسی شش نیا باشد
 که با او هیچ در دست نیا باشد

این کتاب از آن خوشتر است که در دست
 دولت خوش آید و از دست بیایند
 به خوشتر باشد هر چه در آن
 باشد خوشتر است تا آنکه بخوان خوش
 دوم خوشتر است که در دست دوم
 به بیایند تا آنکه در دست دوم
 به خوشتر است تا آنکه در دست دوم
 به خوشتر است تا آنکه در دست دوم

३७

مجلس شورای اسلامی
دولت کار خود را
در دست می گیرد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
ما كنا لنهتدي لہ
ما كنا لنهتدي لہ

۱۵۱۱
 شاه طبرک که با خوارزمشاه
 را بدست گرفته و اینقدر
 خدا بقایای خوارزمشاه
 بقدر و در اود است و در
 قتل و این را از این
 بخش و فلس است
 خوارزمشاه
 خوارزمشاه
 از راه چاکه از آن
 و به
 بنام

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

١١١

استند خیر انی سرگردان اندامه اسلحه اگر
 خیال قیاس لعل لعل از بختگان بران
 یوں نین خود کوفی در گنگر گنگر
 پیدائش اسلحه کفنی از شمشیر
 شکایت از خود نام بانی در گنگر
 چنان لعل از شمشیر خشن
 چهره دوی اندامه اسلحه کفنی
 عاشق سرگردان اندامه اسلحه کفنی
 سرگردان لعل لعل از شمشیر
 تدارک دوی نیت بکام
 این شمشیر نیت بکام
 شوق چشم آرد

تشویش وقت پیر معان میدهند باز
صد ملک دل به نیم نظریتوان خرد
ما از برون در شده مغرور صد فریب
توقی بجد و جهد گرفتند وصل دست
فی اجماع اعتماد مکن بر ثبات دهر

می خور که شیخ ^{علیه} حافظ مفتی و محاسب
چون نیک بنگری همه ترویج می کنند

در طرب بازی مایه خیران خیرند
عاقلان نقطه پرگار و بودند ولی
وصف خساره خورشید رخسار سپر
گر شوند آگه از اندیشه مانع چنگان
لاف عشق و گل از یار زلف خللا
جلوه گاه رخ او دید و من تنهائیت
مکر مچشم شیاه تو بیا مژگان
مفلتسانیم و هوای می و طرب داریم

[illegible]

[illegible]

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

در آن هوا که بزم برق اند طلب شما
فرغید با هم دل شد لغتیش حاصل
در کانه عشق از کفر نازک است
در کیش جانفروشان فضل هنر وید
در محلی که خورشید اندر شمار زده است
در خور که عمر سرگرد جهان آن یاف
حافظ جان جهان جان چون تکیه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

آن نامه مراد که میخواستم غریب
از دست برده بود و وجودم حاشا
نالان و دادخواه بیخانه می روم
خون میخورم ولیکنه حاجت کجاست
بر طرف گشتم نظرافتا وقت صبح
هر کوه کاشت مرز خوبی گل نخید
آتش فکند دزل مرغان نسیم باغ
آن شاه تندر حکم که غور شید شیر گیر

ویدم کہ شعر گوشت حاق و بویح شاد
ہر بیت از ان غنیمت باز صد سالہ بود

دی باغم بسپردن جهان کیسری از د
بلوئی می فروشانش بجای بیگین
شکوه تاج سلطانی که بیم جان و دست
و بیم نه نشا کرد کز این باب بر تباب
را آن به روی خود شتافتان سپوختان

بی بفروش خلق ما کزین سترنی از د
زهی سجاده تقوی که یکساعت غمی از د
کلاه لکشت ستابدر سترنی از د
چپافتاد این بهرام که خاک نمی از د
که سودای جهان داری غم لشکری از د

مردی که از دست خاستم و در راه کز این کلاه و دست از د

[illegible][illegible]

[illegible]

درین باغ از خدا خواهد درین پرایه حارفظا	نشیند بر لب جانی و سروی در کنار آرد	درین باغ از خدا خواهد درین پرایه حارفظا
---	-------------------------------------	---

دوش از جناب صف پیکار است
خاک وجود ما را از آب باد گل کن
این شرح بی نهایت کز جنس پاکست
بیم بپوشش نهاری خرمی گوید
مروز جای هر کس پیدا شود و جوان
نخست هم که با جش خراب آفتاب
چشم خوش ای دل یان خود گم دارد

و حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
دیرین سزای دل آگاه عمارت آمد
حرفیت از هزاران کلام عبارت آمد
کان پاک و من اینجا بنیاد آمد
کان با مجلس آرا اندر صدارت آمد
همت نگر که موری ملین حقارت آمد
کان جانی کج کشین غم غارت آمد

مطهرت دل نه در خطاب بکنند از لای دل
و کلام از کلام و کلام از کلام

[illegible][illegible]

نه بزرگوار است که خجای خزان
 رسید موسم آن که طرب ز گیسست
 ز راز بهای می اکنون چو گل درین باد
 ز سر غیب کس آگاه نیست قصه فزون
 و کم که لاف تجر و دو اکنون شغل
 مراد دل که جویم که نیست دلداری
 غلام تهمت سروم که این قدم دارد
 هند بیای قبح هر که شش ورم دارد
 که عقل کل بصدت عیب متهم دارد
 که دام محرم دل را درین حرم دارد
 بهوی زلف تو با باد صبحدم دارد
 که جلوه نظر و شیوه کرم دارد

دست از طلب بدارم تا کام من بر آید
بجشای تر تجم را بعد از وفات و بگر
بنامی رخ که خلقی داله شوند و حیران
جانب لب بے حسرت دل کم از لبش
از حسرت و دامنش جانم به تنگ است
گفتم خویش کز وی بگیر دل و گفت
هر یک شکن زلفت بچاه شصت دلو

چون زلفت بر آید

یا جان بسد بجانان یا جان تن بر آید
کز آتش در و غم دو دار کفن بر آید
بجشای لب که فریاد از مردوزن بر آید
مگر فیه هیچ کامی جان از بدن بر آید
خود کام سنگستان کی زان هن بر آید
کار بست این کو با خویشان بر آید
چون این دل شکسته با آن شکن بر آید

کرامتتون دل بکنده
آغوش آویخته
اول محراب خفته
بر روضه نال
از مستحق کسی
تا اندک با پشتون
بها بیارید
نهی پای پشتون
هر کس که از
دلفتن بیخانه
منقبت کند
درین صورت
چو چاکه ز این دل
شکر شربت م

[illegible]

این کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 قدم نهاده باشد به جنت میرسد
 و این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز به خداوند تعالی
 دعا کند که او را در این راه
 یاری کند و او را به جنت
 برساند.

<p> بر بلوی آنکه در باغ آید گلی چو رویت هر دم چو سیوفایان نتوان گرفت یکبار بر خیز تا چمن را از قاست و نبات </p>	<p> این سیم و هردم گرد چمن بر آید ما کیم و آستانش تا جان تن بر آید هم سرو در بر آید هم نارون بر آید </p>
<p> گویند ز کزیرش حوسیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید </p>	
<p> در آزل هر کس بفضیلت دولت ارزانی بود من جان نثاعت که از می خاتم شد کعبه کا خود گرفتم کافکم سجاده چون پیش رویش خلوت مار فروغ از کجاست جام باده با بی چرخ جام و خلوت نمی آرست مجلس انس و بهار و بهشت عشق از سر آید همت عالی طلب جام مصع گوشتش نیکامی خورای ای دل با بدن صحبت اگر چه بیایان نماید کار سلسلش زمین خوش بود خلوت همای چو فیض کیم </p>	<p> تا ابد جام مرا دشمن بهد مجانی بود گفتم این شاخ اردو بهاری پشیمانی بود بهیچ گل بر خرقه رنگ مسلمان بود ز آنکه کج لعل دل باید که نورانی بود وقت گل ستوری ستان نادانی بود جام می نگر فتن از جانان گرجانی بود رند را آب عجب با قوت زمان بود خود پسندی جان من بران نادانی بود کان درین کشور گدایی رشک سلطان بود باده ریحانی و ساقی مستی یحیی بود </p>

چنانکه حافظ در این کتاب
 در بیان آنکه هر کس که در این راه
 قدم نهاده باشد به جنت میرسد
 و این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز به خداوند تعالی
 دعا کند که او را در این راه
 یاری کند و او را به جنت
 برساند.

این کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 قدم نهاده باشد به جنت میرسد
 و این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز به خداوند تعالی
 دعا کند که او را در این راه
 یاری کند و او را به جنت
 برساند.

این کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 قدم نهاده باشد به جنت میرسد
 و این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز به خداوند تعالی
 دعا کند که او را در این راه
 یاری کند و او را به جنت
 برساند.

این کتاب در بیان عشق و محبت است
 و در بیان آنکه هر کس که در این راه
 قدم نهاده باشد به جنت میرسد
 و این کتاب را در هر روز بخواند
 و در هر روز به خداوند تعالی
 دعا کند که او را در این راه
 یاری کند و او را به جنت
 برساند.

قدیمی قمارخانه

[illegible][illegible]

این غنیمت را از تو زمین باقی نماند که در آن
 با غارت کنی تا تو فرخ علی علیه
 چشمش را باغ بهشتین می بیند
 ای ماکندون استیوار کردم
 به یمنی این غنای مملکت را
 بپوشید یکبار در حق تو
 لایق شوق را داد اول از
 نقد با نیت بود و با نیت
 رفت ثروت داشت و دوست
 بازی خانه بود و بی نیت
 با نیت بازی داد و بی نیت

<p>جام می میخانه هم با معان توان زد اگر را هنر تو باشی صکران توان زد سر را برین تخمیل بر آستان توان زد بر چشم دشمنانت تیر از گمان توان زد باشد که بوسه چند بر آن مان توان زد بر خاک رگد از آب و آن توان زد ما نسیم و کشته دلی کاتش در آن توان زد عشق است و او اول نقد جان توان زد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد ساقی بیا که جای در این مان توان زد</p>	<p>در خانه گنج اسرار عشق و مست شد هنر سلامت زلف تو بین محبت گرد و لبت صفا کت خواهد ری کشودن قدر خمیده ماسکت نماید اما از شرم در حجاب ساقی تطفی کن بر جو یار چشم گر سایه انگند دوست در ویش را نباشد منزل سرری سلطان این نظر دو عالم در یک نظر باز با عقل فهم و دانش داد سخن توان زد عشق و شباب زندی مجموعه مراست</p>
---	--

<p>حافظ بحق قرآن کز زرق و شید باز آ باشد که گوی حشیش در این میان توان زد</p>

<p>یاد باد آن روزگار آن یاد باد زان فدا داران یار آن یاد باد با یک نفس باد و خوار آن یاد باد</p>	<p>روز وصل و دست داران یاد باد این زمان در کس فدا داری نام کاشم از تلخی غم چون هر گشت</p>
--	---

دیوان حافظ
 این غنای مملکت را
 با غارت کنی تا تو فرخ علی علیه
 چشمش را باغ بهشتین می بیند
 ای ماکندون استیوار کردم
 به یمنی این غنای مملکت را
 بپوشید یکبار در حق تو
 لایق شوق را داد اول از
 نقد با نیت بود و با نیت
 رفت ثروت داشت و دوست
 بازی خانه بود و بی نیت
 با نیت بازی داد و بی نیت

این غنای مملکت را
 با غارت کنی تا تو فرخ علی علیه
 چشمش را باغ بهشتین می بیند
 ای ماکندون استیوار کردم
 به یمنی این غنای مملکت را
 بپوشید یکبار در حق تو
 لایق شوق را داد اول از
 نقد با نیت بود و با نیت
 رفت ثروت داشت و دوست
 بازی خانه بود و بی نیت
 با نیت بازی داد و بی نیت

[illegible]

من که در تدخیر سیم بچاره ام	چاره آن عجب از آن دیار
گر چه بیاران فارغ اند از این	از من ایشان را هزاران دیار
مبتلا گشتم درین دام بلا	اکوشش آن حق گزاران دیار
<p>راز حافض بعد از این نگفته به</p> <p>ای درینغ از راز واران یار واد</p>	
رسید فزوده که ایام غم نخواهند	چنان نماند چنین غم نخواهند
من ار چه در نظر یار خاکسار شدم	رقیب نیز چنین غم نخواهند
چو پرده دار بشیر میسرند همه	کسی تسیم حرم غم نخواهند
توانگر اول درویش خود بدست آورد	که غم نزن ز دروغ گنج درم نخواهند
غنیمت شمر ای شمع وصل پروانه	که این معامله آید غم نخواهند
سروش عالم عظیم بشارتی خوش داد	که بر در کش کس درم نخواهند
برین رواق ز بر جوشته اندیز	که جز بگونی اصل کرم نخواهند
سرو مجلس چشید گفته اند این بود	که جام باوه میا در که جسم نخواهند
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیکو	که کس همیشه گرفتار غم نخواهند
ز مهربانی جانان طبع مبرحوظ	که لبتش مهر و نشان غم نخواهند

[illegible][illegible]

مجلس شورای عالی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۲۵
شماره ۱۰۰۰
موضوع: ...

[illegible]

۱- در عشق و عاشقی کمال
 ۲- در عشق و عاشقی کمال
 ۳- در عشق و عاشقی کمال
 ۴- در عشق و عاشقی کمال
 ۵- در عشق و عاشقی کمال
 ۶- در عشق و عاشقی کمال
 ۷- در عشق و عاشقی کمال
 ۸- در عشق و عاشقی کمال
 ۹- در عشق و عاشقی کمال
 ۱۰- در عشق و عاشقی کمال

درخت ملت مشتاق است از تنوع میوه بر سر سبزه
ای وصال از تو بر نمی آید و مقصد من
نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید
مگر بزمی دلا آسایار من ورنه
درین خیال تیر شد در بخت عمر غریز
چنان بجزرت خاک در تو می میرم
بسته حکایت دل هست با سیم سحر
قد بلند ترا تا بس نرسد گیرم
مقیم لعل تو شد دل که خوشن اکی داشت
فدای دوست نکردم عمر و مال و دین
همیشه تیر سحر گاه من خطا نشدی

نترس حافض کنون بار که کبریت
دل بر دل در رفت جان بجایانه شد

تفان که بخت من از خواب نمی آید
بسیج گونه دگر کار بر نمی آید
بلای زلف سیاهت بس بر نمی آید
که آب نه گیم در طس بر نمی آید
ولی بخت من اشب سحر نمی آید
درخت کام مرادم بر نمی آید
وزان غریب بلا کش خبر نمی آید
که کار عشق زما این قدر نمی آید
کنون چه شد که کی کار گر نمی آید

ز بسکه شد دل حافض میانه زهر
کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید

سائاد طلب جام جم از میگرد
گوهری که ز صدف کون مکان بیرون
انچه خود داشت ز بیگانه تناسل
طلب از گم شدگان لب دریا میگرد

که از خواب نمی آید
نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید
مگر بزمی دلا آسایار من ورنه
درین خیال تیر شد در بخت عمر غریز
چنان بجزرت خاک در تو می میرم
بسته حکایت دل هست با سیم سحر
قد بلند ترا تا بس نرسد گیرم
مقیم لعل تو شد دل که خوشن اکی داشت
فدای دوست نکردم عمر و مال و دین
همیشه تیر سحر گاه من خطا نشدی
نترس حافض کنون بار که کبریت
دل بر دل در رفت جان بجایانه شد
تفان که بخت من از خواب نمی آید
بسیج گونه دگر کار بر نمی آید
بلای زلف سیاهت بس بر نمی آید
که آب نه گیم در طس بر نمی آید
ولی بخت من اشب سحر نمی آید
درخت کام مرادم بر نمی آید
وزان غریب بلا کش خبر نمی آید
که کار عشق زما این قدر نمی آید
کنون چه شد که کی کار گر نمی آید
ز بسکه شد دل حافض میانه زهر
کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید
سائاد طلب جام جم از میگرد
گوهری که ز صدف کون مکان بیرون
انچه خود داشت ز بیگانه تناسل
طلب از گم شدگان لب دریا میگرد

از غایت خود
لب و جام
طلب جام
از گم شدگان
انچه خود داشت
طلب از گم شدگان
لب دریا میگرد

۱۳۴
 زان سحر در از خود یاد وطن میکند
 گوشه کشیده است از گوش من میکند
 ده که دلم چو یاد آن عهد شکن میکند
 گز گذر تو خاک امشک خن میکند
 گیت که تن چو جام می جگر میکند
 جان هو ای کوی او خست تن میکند
 گفت که این سبزه گویا گوش من میکند
 بید و سر شک من در عدن میکند
 خاک نهفته از امشک خن میکند

تا دل هرزه گرد من رفت بچین لاف
 پیش کمان برویت لایه همیکنم ولی
 چون ز نسیم میشود زلف نهفته پر شکن
 با همه عطر و منت آید ماز صبا عجب
 ساقی سیم ساق من گر همه هر سید
 دل با امید وصل تو هدم جان نمیشود
 دمی گله ز طره اشش کردم از سرفسون
 دست کش خاک من آتخم که فیض از
 نخل شمای شد صبا و من با کیت از چو

کشته غره تو شد حافظ ناشنیده پند
 تیغ سحر است هر که در ک سخن نمیکند

سمن بویان غبار دل چو نشیند نشاند
 بنظر اک بلا جانها چو بر بند بر بند
 چشم لعل مانی چو بازند میخند
 بگری یک نفس با چو نشیند بر خیزند
 پر و یان قرار دل چو بستیزد بستاند
 ز زلف عنبرین لهما چو بفتانند بفتانند
 ز رویم از نهانی چو بنیند میخویند
 نهال شوق در خاطر چو نشیند بفتانند

این باده جو در این میوه عطر است تو از
 صبا و عجب ای که چو جگر ازنده تو از
 ۱۳۵
 ای عشق من از زلف تو از
 ۱۳۶
 ای سیم ساق من از زلف تو از
 ۱۳۷
 ای ساقی سیم ساق من از زلف تو از
 ۱۳۸
 ای دل با امید وصل تو هدم جان نمیشود
 ۱۳۹
 دمی گله ز طره اشش کردم از سرفسون
 ۱۴۰
 دست کش خاک من آتخم که فیض از
 ۱۴۱
 نخل شمای شد صبا و من با کیت از چو

۱۴۲
 کشته غره تو شد حافظ ناشنیده پند
 ۱۴۳
 تیغ سحر است هر که در ک سخن نمیکند
 ۱۴۴
 سمن بویان غبار دل چو نشیند نشاند
 ۱۴۵
 بنظر اک بلا جانها چو بر بند بر بند
 ۱۴۶
 چشم لعل مانی چو بازند میخند
 ۱۴۷
 بگری یک نفس با چو نشیند بر خیزند
 ۱۴۸
 پر و یان قرار دل چو بستیزد بستاند
 ۱۴۹
 ز زلف عنبرین لهما چو بفتانند بفتانند
 ۱۵۰
 ز رویم از نهانی چو بنیند میخویند
 ۱۵۱
 نهال شوق در خاطر چو نشیند بفتانند

چون منصور از مراد آنا که بر دانه بردارد
سرشک گوشت گیران اچو دیر باند دیر
که با این درد اگر دیند دانند و دانند
رخ از مهر سحر خیزان نگردانند گردانند

بدین حضرت چشتا مان نیازمند نازان
 بدین درگاه حافظ را چو میرانند میخوانند

بدین حضرت چشتا مان نیازمند نازان
 بدین درگاه حافظ را چو میرانند میخوانند

بدین حضرت چشتا مان نیازمند نازان
 بدین درگاه حافظ را چو میرانند میخوانند

سخنم دولت بیدار بیدار
 آتشی در کش و سرخوش تباشانم
 فردگانی بده ای غلوتی نافه کشای
 اگر یه آبی بر رخ خوشنگان باز آید
 مرغ دل باز هوا دارم کان ابرویت
 در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی
 ساقی می بده و غم خور از دشمن دوست
 شادی یار پر کج بده باده ناب
 رستم بده دی ایام چو دید ابر بهار

چون جهان فتنه حافظ بشنید از لیل
عبر افشان تماشای ریاضین آید

[illegible]

ششجہلی
 فزاد کرد
 ایام قیام
 روز غایت
 گل گریز
 ایام وصال
 ششجہلی
 فزاد کرد
 ایام قیام
 روز غایت
 گل گریز
 ایام وصال
 ششجہلی
 فزاد کرد
 ایام قیام
 روز غایت
 گل گریز
 ایام وصال

[illegible]

وہ خود را قلم و توشیح کیا
فائدہ دینی اکنون بار در دسترس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چونکه در این کتاب

[illegible]

۱- اسی خرم آباد
 ۲- حضرت پیراوی
 ۳- آن نورشانیست
 ۴- کہیں کی کہانی دارد
 ۵- ارادت اگر رفت
 ۶- مخرج علی کسے
 ۷- انجا پہنچے نکاح
 ۸- اسی خرم آباد
 ۹- شہر و دیہی یکین
 ۱۰- صفہ الواقع خوی
 ۱۱- آفت کرمشوق
 ۱۲- بین دارد ۳۳

[illegible]

مجلسی که از معشوقین
خود دست ای اگر چه معشوقین
بنی سبیلای مرام

۱۰۰

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

قاصد حضرت علمی که سلامت باد
یار رب اندر دل آن خسرو شیرین اندر
حالی عشوه عشق تو ز بنیادم بر
گوهر پاک تو از دشت یاقوت
آتحان کن که بسی گنج مرادست
شاه راه بود انواعت صد که زهر

چه شود اگر بسلامی دل مانشا کند
که برجت گدازی بر سر فرهاد کند
تا در گرسنگی چنانچه چینی یاد کند
فکر مشاطه چه با حسن خدا کند
اگر خزان بی چهره الطیف تو آید کند
قد ریک ساعت عمری که در دو آید کند

روز نهم از روز که
روز نهم از روز که

رد اندر شیراز
قطره بخار کن

گفتم کیم دمان ولت کامران کنند
گفتم خراج مصر طلب میکند لب
گفتم بنقله که دهننت خود که برود راه
گفتم ضم پرست شو با صد شین
گفتم هوای میکده غمی بر دزدل
گفتم شراب خرقه نه آیین مذمت
گفتم زحل نوش لبان پیرا چه سود

گفتا چشم هر چه تو گویی همان کنند
گفتا دین محامد ستر زیان کنند
گفت این حکایتیست که با نکته دان کنند
گفتا بوی عشق هم این دهم آن کنند
گفتا نوش آن کسان که دل می شاول کنند
گفت این عمل خود بهب پیرخان کنند
گفتا بهر شکر پیش جوان کنند

[illegible]

گفت که در فریب
پوشیدین (چون تریز است)
باین ای پریم و شرب
و چون در راه بخار کشی دیون
کشتن کلب جای
دل خوش کنده ای اهل میکه
فوتش آن گمان بیاشند که
دل می رود جواب گفتند

مجلس شورای ملی

[illegible]

اسم عظم بکند کار خدای دل خوشی باشد
در دمنده که کند در دهنان پیش طبع
عشق می ورزم و امید که این فن پیش
دوش میگفت که فردا بدیم کام دست
حسن خلقی از خدای طبعم روی ترا
هر که در پیش تبان از سر جان میلزد

۱۹۰
 کوی تو سطلی غار
 حاصل ایگار نظام
 دفع اور نوازاده
 لیکن سے اوراق
 کس فادر زینت
 فانه ترخ باو سطلی
 داره و این نظارین
 ۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

هر کس اینجا بامید هوس می آید این قدر هست که با ننگ جری می آید هر حرفی ز پلطمسی می آید ناله می شنوم که نفس می آید گویا خوش که هنوزش نفس می آید	هیچکس نیست که در کوی تو شکایت کس نیست که بشنود که مقصود کجاست جرعه ده که بنفشه ارباب کرم خبر بلبل این باغ می رسد که من دوست را اگر سر رسیدن بیارم ست
---	--

یار دار در صیدل حلقه یاران
 شاه بازی بشکار گسه می آید

نقش هر پرده که ز در راه بجائی دارد که خوش آهنگ و فتح بخش نوائی دارد خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد پا و شایه که همسایه گدائی دارد تا هوا خواه تو شد فرهادی دارد در عشق ست جگر سوز دوائی دارد هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد شادی و بی کسی جو که صفائی دارد	سطر عشق عجب ساز و نوائی دارد عالم از ناله عشاق سباده خالی دارد پیر و دی کشن اگر چه ناز و روز دارد از عدالت نبود و در گرش پیرصال دارد محترم دارد لم کاین گس قد پرست دارد شک خن بین طبیبان بنمودم گفتند دارد ستم از غره میاموز که در نهیب عشق دارد نغمه گفت آن بت تماچیه باوه فروش دارد
---	--

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

1977

ام ایضا و قد

1617

۱۳۳۳

انجمن

فصل دوم

الحمد لله

المفتي العام

502

12

سلمان

الحمد لله

مجلس

10

...

مرا هر سه چنان سر برون خواهد شد
مرا و زازل کاری بخزند و نفرود
مجال من بهین باشد که پنهان هر دو
شتر لعل جامی سبز یار مریان سا
بیاتاد صف ندان بیابک جنگ می شود
شبنم خون بلبل گفت گای محبوب بے همتا
رقیب آزار افروزد و جامی شستی نگذشت
بیاتاد بے صافیت سازد هر بنما

استوی ای دیده نقش غم ز لوح سینه حایق
که زخم تیر و دل است ز رنگ غم نخواهد

معاشران گره از زلف یار باز کنید
 خنجر محبت از دست دوستان ^{دوستان}
 ربات و چنگ بباغ بلند میگویند
 هر کسی که درین حلقه نیست ^{علاقه} زنده عشق
 چو یار ناز ناید ^{دوست} شما نیا ز کنید
 شبنم خوش است باین آتش ^{آتش} در از کنید
 و آن یکا دینجو ^{دینجو} نسید و در فر از کنید
 که گوش بوشن ^{بوشن} پیغام دل از کنید
 برو چمرده ^{چمرده} بفتول ^{بفتول} سن ناز کنید
 چو یار ناز ناید ^{دوست} شما نیا ز کنید

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

کتابخانه ملی ایران
توقه برای ووداع او

و تو حق تعالی را که بای خود در بر دارد
 بنشیند و با تو در مقام صوفیان
 آنست که بپوشد با خود تو قابل
 اینک که در صوفیان با حق بنشیند
 بلکه رسا که از اندام است ای
 بگو که که باز برود در دانه و نه
 در دست است بدین که تواند بود
 ظاهر از آن که بپوشد با خود تو قابل
 که باز برود در دانه و نه
 و تو حق تعالی را که بای خود در بر دارد

۱۵۰

افسوس اینقدر دیر در آمدن

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

فصل فی بیان سبب و علت

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
دفتر نشر و کتابخانه ملی

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

100

SECRET

10

مرکز آمار و اطلاعات

100

مجلس شورای اسلامی

سطل مجلس انس است غزل خان سرود	چند گوی که چنین است چنان خواهد
گر ز سجد بجزایات شد معیب مکن	مجلس و عطر درازست زمان خواهد
حافظ از بهر تو آمد سوا تسلیم وجود	قدی نه بودا عشق که روان خواهد
نقد صفوی نه همه صفائی بخش باشد	ای مباحثه که مستوجب آتش باشد
صفوی ماکر زور و دحری مست شدی	شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
خوش بود گر محاک تجربه آید میان	تاسیه روی شود هر که در خوش باشد
ناز پرور تو هم نبرد راه دست	عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد
خط ساقی گرازین گویند ز نقش ^{بهره} آید	ای مبارج که بخونابهش باشد
غم و نیای دنی چند خوری باده بخور	حیث باشد دل و انا که مشوش باشد
دل و سجاده حافظ بر باد نه فرود	اگر شراب ز کف آن ساقی موش باشد
نسبت ویت اگر با به پیرین کرده	صورت نادیده شبیهی تخمین کرده
شمره از دستان عشق شوا انگیز است	این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده
نکته جان بخش دارد خاک کوی گلزار	حازان انجامشام عقل مشکین کرده

نماده و خیال تشکیلی
باز روی آفرینی این
است شبیه نشان غلط
یعنی خاک کوی
دارد که از اینجا
چار فان شامر
چون شکلی که در
این

۱۶۱
 این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۴۵۶
 تاریخ ثبت ۱۳۴۵/۰۵/۰۱
 این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۴۵۶
 تاریخ ثبت ۱۳۴۵/۰۵/۰۱

خاکیان بی بهره اند از جبر و کساکرام شمشیر تراغ و غن ز بیای صیده و قیدیت ساقیامی ده که با حکم ازل تدبیریت از خرد و بیگانه شو چون جان بد بکیش در سفالین کاسه زندان بخاری شکرید تیر قمرگان دراز و غمزه جسا و فکری یک شکر انعام مابود و است خجسته شاهان از آتش رخسار رنگین مبدی	این تطاول بین بهشتان سکین کرده کاین کرامت بهره شهباد و شاهین کرده قابل تغییر نبود و پسر تعیین کرده ام و خرد ز ر که نقش عقل کاین کرده کاین حرفیان خجسته با هم ملین کرده آنچه آن لطف دراز و خال شکین کرده هم تو نهضت شمشیرین باین کرده از ابدان ارضه با اندول و دین کرده
--	---

شعر حافظ که میسر حسان است
 هر کجا بشنیده اند از لطف تحسین کرده

و اعطای کین جلوه بر خراب و منبر میکنند بشکله دارم ز دانشمند مجلس باز پرس گویند باور نمیدارند روز داری یارب این دولتان از بر خودشان نشان بنده پیر خراباتم که در ویشان او	چون خلوت میزدان کار و گیر میکنند تو به فرمایان چرا خود تو بکسر میکنند کاین همه طلب و غل در کار و او میکنند کاین همه ناز از غلام ترک و است میکنند گنج را از بی نیازی خاک بر میکنند
---	---

این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۴۵۶
 تاریخ ثبت ۱۳۴۵/۰۵/۰۱
 این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۴۵۶
 تاریخ ثبت ۱۳۴۵/۰۵/۰۱
 این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۴۵۶
 تاریخ ثبت ۱۳۴۵/۰۵/۰۱

این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۴۵۶
 تاریخ ثبت ۱۳۴۵/۰۵/۰۱
 این کتاب در کتابخانه
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 تهران ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۴۵۶
 تاریخ ثبت ۱۳۴۵/۰۵/۰۱

[illegible][illegible][illegible]

این کتاب را در سال ۱۳۰۲ خورشیدی در شهر تهران
چاپ و نشر کردیم

(Handwritten signature)

۱۵۴

در فیاض عشق و محبت و در

مکتبہ اسلامیہ

درمان خود را

اولیٰ من خلائق

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه عمومی

11

5

درازل بست و لم با سر لغت پیون گر زود از پی خوابان دل من معذور	تا ابد سر نکشد و ز سر بیان نرود در دوار و چه کند کز پی درمان نرود
هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان دل نخبان نهد در پی لایان نرود	
هوس باد هارم بسو صحر ابرو سینه خون دار و پیشه باد هارم ۱۲	یاد بوی تو بیاورد و دست را از ما برد نه دل خسته بیمار تر خمار برد
بهر کجا بودی حشمت تو برد از دهرش جام می دی لبست و نم روان بخشیدی	آبر و از لب جان بخشش روان بخشیدی رخسار ما هند و آن سرو سیاه بالازد
راو ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد دل شکنین ترا شک من آود و ابرو	سنگ ر ایل تواند پره و دیار برد
بمشت لبین حافظ کن از خوش نفسی پیش طوطی نتوان صفت هزار آوارد	
یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود خطاب عشق ۱۲	رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود معجز عیونیت در لب شکر خا بود
یاد باد آنکه چو چشمش بتمام می گشت یاد باد آنکه سه من چو گل شکسته	در رکابش سه نوپای جهان بیا بود وین دل سوخته پروانه بی پروا بود
یاد باد آنکه ز خست شمع طرب می افروخت	

[illegible][illegible]

<p>یاد باد آنکه چو یاقوت قلع خنده زدی یاد باد آنکه دران بزرگه خلق و ادب یاد باد آنکه صبوخی ده در مجلس اس یاد باد آنکه خرابات نشین بدست</p>	<p>در میان من و لعل تو حکایتها بود آنکه او خنده ستانه زدی صهبای بود جز من و یار نبودیم و خنده آبا بود آنچه در مجلس امروز کم است آنجا بود</p>
<p>یاد باد آنکه ماصلاح شامی شد است نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود</p>	<p>دیده راروشنی از خاک در حال بود برزبان بود مرا آنچه ترا در دل بود عشق میگفت شرح آنکه بر شکل بود وای من این عشق تنعم که در این شکل بود تو آن گفت که سنی من و دل طلب بود خم می یم خون دل و یاد گل بود منقعی عقل درین سلسله لایق بود خوش درخشد ولی دولت محفل بود که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود</p>
<p>یاد باد آنکه سرکوی تو م منزل بود رست چو بون گل از هر صحبت پاک دل چو از پی خرد نقد معانی می بست آه ازین جور و تو ظلم که درین گشت در دلم بود که بی دوست نباشم گز دوش بر یاد حرفیان خراباشیم بس گشتم که سپهر سبب فرو رستی خاتم فیروزه بو آجاتی ویدی آن قفقه کبک خرابان حافظ</p>	<p>دیده راروشنی از خاک در حال بود برزبان بود مرا آنچه ترا در دل بود عشق میگفت شرح آنکه بر شکل بود وای من این عشق تنعم که در این شکل بود تو آن گفت که سنی من و دل طلب بود خم می یم خون دل و یاد گل بود منقعی عقل درین سلسله لایق بود خوش درخشد ولی دولت محفل بود که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود</p>

یاد باد آنکه چو یاقوت قلع خنده زدی
یاد باد آنکه دران بزرگه خلق و ادب
یاد باد آنکه صبوخی ده در مجلس اس
یاد باد آنکه خرابات نشین بدست

در میان من و لعل تو حکایتها بود
آنکه او خنده ستانه زدی صهبای بود
جز من و یار نبودیم و خنده آبا بود
آنچه در مجلس امروز کم است آنجا بود

یاد باد آنکه ماصلاح شامی شد است
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود
دیده راروشنی از خاک در حال بود
برزبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
عشق میگفت شرح آنکه بر شکل بود
وای من این عشق تنعم که در این شکل بود
تو آن گفت که سنی من و دل طلب بود
خم می یم خون دل و یاد گل بود
منقعی عقل درین سلسله لایق بود
خوش درخشد ولی دولت محفل بود
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

دودمان را»
سید محمد
پایانی کو بیانا نام
نواز محمد رحمت
داستان کی
ایلا پڑھو دینی
دودمان
غلام محمد خان
کی بی بی
زندگی
۱۷۸

[illegible]

(۱۳۰۰)
 دولت اوجین شنبت
 داده ۱۲۵۵
 توفیق کلاست قضا
 دفعه بارش کلاست
 قاضی اکبر سی پیدان
 می آید آن گوی می بود
 معادل آن قاضی طالبان
 پیشکده است و اشد کلاست
 بلیز می رانده است
 ای عاقبت سراسر ای
 ای عاقبت سراسر ای

یارثی اندر کس نمی بینم یاران را چه
آیت آن تیره گوش خضر خجسته
صداران گل گفت با نام غی بر سخا
لقی از کان مروت بنیام ساهت
زهره ساز خود نگیر مگر عودش بخت
کس نگوید که یاری داشت حق دوست
گوئی توفیق و کرامت میان افکنده اند

حافظ اشرف الہی کن فیہ رائد نجوم
از کہ می پرسی کہ دور روزگار ان اشچہ

یکتوب جام دی سحر که اتفاق افتاده بود
 از سر مستی دگر ایشاد عهد شباب
 نقش می بستیم که گیر نبوسه ان چشم
 ساقیا جام دادم ده که در سیر طریق
 ای معبر فروده فرما که دوشم آفتاب
 در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر

و ز بسا قی شرابم در مذاق فستاده بود
 رنجی منجیستم لکن طلاق فستاده بود
 طاقت صبر از خم و برش طلاق فستاده بود
 هر که عاشق و شن باشد و نفاق فستاده بود
 در شکر خواب صبوحی هم و نفاق فستاده بود
 حافیت ابا نظر بازی خرق فستاده بود

[illegible]

بسیار ازین
نوع است
درین بودی
مهر خدای
معنی روشن
سینا

گر بودی شاه یکی نصرت الدین از کرم		کار ملک دین نظم و اتفاق افتاده بود
حافظ آن ساعت که این نظم پشیمان می شست		فاشان
طارش و تشن ام اشتیاق فتاده بود		
یارم چو سحر بست گیرد	بازار تبار شکست گیرد	
در جرف تاده ام چو ماه	تا یار مرابشت گیرد	
در پیش فتاده ام بزاری	آیا بود آنکه دست گیرد	
هر کش که بد چشم او گفت	کو متعبه که دست گیرد	
خرم دل آنکه همچو خفا		
جای زمی است گیرد		
بنویس دلا یار کاغذ	بفرست به آن نگار کاغذ	
ای باد صبا بر آن شوخ	از عاشق نه قرار کاغذ	
هرگز بنویسد او جوابی	گر بنویسم هزار کاغذ	
تا نام تو نقش شد بر او	بر صفحه روزگار کاغذ	
بنویس ز روای		
بر حافظ دل نگار کاغذ		

مهر خدای
معنی روشن
سینا
درین بودی
مهر خدای
معنی روشن
سینا
درین بودی
مهر خدای
معنی روشن
سینا

بنویس دلا یار کاغذ
ای باد صبا بر آن شوخ
هرگز بنویسد او جوابی
تا نام تو نقش شد بر او
بنویس ز روای
بر حافظ دل نگار کاغذ

ملک ایوب خوش
بیت زاهد غایت
چند ایوب پس بر
رومار کر عاشق
ملک ایوب خوش
بیت زاهد غایت
چند ایوب پس بر
رومار کر عاشق

<p>با او بگو که لے نہ نامہ زبان من دل دادہ ایم و مہر تو از جان خرید ایم کردی چو روزگار فراموش بندہ را ای دل بساز با ہم بھران و صبر کن باز بی خیال دوست پیش نظر مشو</p>	<p>باز آ کہ عاشقان تو مردند ز منتظار بر ما بجا و جور فراقت و امدار ز نهار عہد یار وفا دار گوشت دار ای میدہ در فراقش ازین بیش خمن مہیا چون بروصال یار نداریم اختیار</p>
<p>حافظ تو تا کی غم مال جهان خور بسیار غم خور کہ جهان نیست یار</p>	
<p>ای برده گوی حسن خوبان روزگار الحق وجودش نشان دہان تو داویم دل بہت خواہد زلف جال تو با دہزار دشمن اگر یار با منست عشقش چو در سرائے دل خانہ گیر شد گر سر و پیش قد تو سر سیک شد مرغ</p>	<p>قدت بر استے چو سی سرو جویبار سو ہم نقطہ نیست نہان آشکار از دست ہر سہ تا چہ کشد این دل فگار و ہم مصاف را و ترسم کار زار زین در اگر بر رشوم آیم با خطار عقل طویل را نبود وسیع اعتبار</p>
<p>منصوب ہو ای تو حافظ کنون خست در شد غمت دلش افتادہ مہر و خست</p>	

دین از خط و مہر و منتظار
زیر کجاست منظر آید از دست چو از
کلام سنی معلوم شود کہ چو بی است
شعاع ای کجاست منظر آید از دست چو از
دین از خط و مہر و منتظار
زیر کجاست منظر آید از دست چو از
کلام سنی معلوم شود کہ چو بی است
شعاع ای کجاست منظر آید از دست چو از

شعاع ای کجاست منظر آید از دست چو از
دین از خط و مہر و منتظار
زیر کجاست منظر آید از دست چو از
کلام سنی معلوم شود کہ چو بی است
شعاع ای کجاست منظر آید از دست چو از

دین از خط و مہر و منتظار
زیر کجاست منظر آید از دست چو از
کلام سنی معلوم شود کہ چو بی است
شعاع ای کجاست منظر آید از دست چو از

کہ ہر روزی از پیش
دین از خط و مہر و منتظار
زیر کجاست منظر آید از دست چو از
کلام سنی معلوم شود کہ چو بی است
شعاع ای کجاست منظر آید از دست چو از

وقت بی غرض آن خیار
مخیر برای من باشد
ای زمانه
در دوست کمال من
چو مقصود خود را
خیزد ۱۰ می سانی
قدح آئینه کردار
بیا که دل من
چو مقصود خود
جسبند ۱۲

است و در آن روز که می آید
که الله تعالی عفو فرست
فرج علی سلطان است "
عقاب است بچران جفا
کسی بیچاره را که چل
چل میشود در ظلمت
فرست ای نازنینی
انجام داد فریبست "

یاد باین احوال

د افغانستان د پوهنې او کلتور وزارت

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

مجلس شورای اسلامی
روزنامه کیهان
شماره ۱۰۰۰

مفتی محمد رفیع الدین

12

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

مجلس استانی
ایالت قزوین
فرمانروایان

کتابخانه ملی افغانستان
د کابل مرکز
د کابل مرکز

17-2

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

سعی ناکرده درین راه کجائی نرسی
دووش میگفت بزرگان ازت کشته
روز مرگم نفسی وعده دیدار به
دولت پیرمغان باو که باقی هست
بعد ازین چهره زرد من خاک در دست

مردا گرمی طلبی طاعت اُستاد بر
یارب از خاطرش اندیشه بیدار بر
و انکهم تا بلخ ساختن و آزاد بر
دیگری گو برود نام من از یاد بر
باده پیش از تو بیکای غم از یاد بر

نادر دانا

1991

حافظ اندیشہ کن از ناز کی خاطر یار
بروز در گمش اس نالہ و فریاد سیر

لسا قیامیہ شباب بیا
 دوار و در عشق یعنی سے
 آفتابست ماه بادہ جام
 غم دوران مخور کہ رفت و رفت
 می کند عسل شکرشی تمام
 بزن این آتش مرا آبی
 گل اگر رفت گوشتاوی و
 غافل قمری از ناز و روست

یک دو ساغر شراب بیا
 کوست مان شیخ و شباب
 در میان مه آفتاب بیا
 نغمه بر لب و رباب بیا
 گردش راز می طناب بیا
 یعنی آن آتش چو آب بیا
 باوہ ناب چون گلاب بیا
 قلقل شیشه شراب بیا

بیان مایہ شباب ۱۲
 صفت سے ۱۲
 غزل محمد اود ۱۱۲

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

بفرم تو به نهادم فتوح زلف صند
 چو لاله در تدمر ریز ساقی می ناب
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 نگفتنت که خذر کن زلف او می دل
 بیار آغز یاقوت و فیض در خوشاب
 بنوشن باده و غم وصال جانان کن
 حدیث تو به درین بزم که گو و اعظ
 ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
 که نقش خال نگارم نمی رود ضمیر
 بهمین بس است مرا صحبت صغیر کبیر
 که میکنند در آن حلقه باد و در زنجیر
 حسود گوگردم آصفه بین و بهیر
 سخن شنو که ز نندت یام عس و صغیر
 که ساقیان کمان ابروت نندت بهیر

چہ جای گفتہ خواجه و شعر سلمان است
کہ شعر حافظ شیرازی بہر شعر طبر

<p>یوسف گم گشته باز آید کیهان غم مخور این دل غمدیده حاش شود دل بکن دور گردون گرد و روزی بر مراد است اگر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن بمان مشو نوحه ای واقف نه از غم سیر هر که سرگردان بجا گشت غمخواری قیامت</p>	<p>نحال جوان بیخ</p>	<p>کلبه اخزان شود روزی گلستان غم مخور وین سر شوریده باز آید یسایان غم مخور دایا کیسان مانند کار دوران غم مخور چتر گل بر کشتی ای مرغ خوشخوان غم مخور باشد اندر پرده باز بپای پنهان غم مخور آخر الامر او غمخواری سدهایان غم مخور</p>
--	-----------------------------------	---

سے

[illegible]

کلام فیضی بر سر است
 چه قدر دارد که او را
 کلام خاوند سلیمان
 یگانه پیش کلام خاوند
 و نظیر نام خاوند
 خاوند نام خاوند
 راجع به نام سلیمان
 کلام ایوب بن کبر
 درین مجلس حدیث قدوس
 در کلام فیضی
 کلام فیضی بر سر است
 چه قدر دارد که او را
 کلام خاوند سلیمان
 یگانه پیش کلام خاوند
 و نظیر نام خاوند
 خاوند نام خاوند
 راجع به نام سلیمان
 کلام ایوب بن کبر
 درین مجلس حدیث قدوس
 در کلام فیضی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره قفسه: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵
شماره کتاب: ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

بهر گنجد که خوابی بگیر و باز مرسد بر آستین خیال تو می دهم بوسه این مان من شوریده دل نهادم بر تو دل آن سال ز شامی کج صبح در پی اوست اگر چه چو خاک من خواهم میکنی سهل است در خون سینه دلم چون کبوتران بطیید خیال قد بلند تو میسکند دل من	بشرط آنکه ز کارم نظر نگیرم باز بر آستان صالحی نیست نیاز بر آستان تو کاغذ رازل نهادم باز که نیش و نوش بهم باشد و نشیب و فراز خرام میکنم بر خاک سایه می انداز چه آشتی است که بر جان نهادی باز تو دوست کوه من بین آستین دراز
--	---

حدیث در دین ای مدعی نه امر و نه است
که حافظ از ازل او رند بود و شاید

منم که دیده بدیدار دوست کردم با نیازمند بلاگو رخ از غبار مشو بیک قطره که اثار کردی ای خورشید طهارت از نه بخون جگر کند عاشق ز مشکلات طریقت عیان تنای دل درین مقام مجازی جگر سیاه گیر	چه شکر گویمت ای کار سازنده نوا که کیمیای مرادست خاک کوی نیا بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز بقول مفتی عشقش در ست میت ناز که مرد راه نمیدیشد از نشیب و فراز درین سراج باز چه غیر عشق سباز
--	---

ای از شامی کج صبح در پی اوست
افغانی کن کرد زدی چو شیب و فراز
نیازمند بلاگو رخ از غبار مشو
بیک قطره که اثار کردی ای خورشید
طهارت از نه بخون جگر کند عاشق
ز مشکلات طریقت عیان تنای دل
درین مقام مجازی جگر سیاه گیر

درین مقام مجازی جگر سیاه گیر
درین مقام مجازی جگر سیاه گیر
درین مقام مجازی جگر سیاه گیر
درین مقام مجازی جگر سیاه گیر
درین مقام مجازی جگر سیاه گیر

[illegible][illegible]

۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴
 ۱۵۵۵

نسخه به خط میرزا محمد علی قزوینی
تصحیح به خط میرزا محمد علی قزوینی
در کتابخانه میرزا محمد علی قزوینی
در شهر تبریز

مرا بیکشته باده در گنای ساقی	که گفته اند نکوئی کن در آب انداز
ز کوی میکده برگشته ام راه خطا	مرا در گز کرم در ره صواب انداز
بیار از آن می گلزنک مشکبو جامے	شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطف کن	نظر برین دل گشته خراب انداز
به نیم شب اگر ت آفتاب میاید	ز روی دختر گلچهره ز نقاب انداز
همل که روز وفا تم بختک بسیارند	مرا میسکده بر در خم شراب انداز
گر از تو یک سر شوگر شد دل حافظ	
گیر و در خم زلفش به بیج و تاب انداز	
حال خونین دلان که گوید باز	وز فلک خون جسم که جوید باز
بجز فلاطون خم نشین شراب	سر حکمت با که گوید باز
شمرش از چشم می پرستان باد	گر سست اگر بر وید باز
هر که چون لاله کاسه گردان شده	زین جانیخ بخون بشوید باز
بسکه در پرده جنگ گفت سخن	ببرش موس تا نوید باز
بکشتاید دم چو غنچه اگر	ساعت سر لاله گون بپوید باز
گر ویت الحرام خم حافظ	اگر نیت و بر سر پوید باز

بکین و برین دل سر
مرا در گز کرم در ره صواب انداز
شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
نظر برین دل گشته خراب انداز
ز روی دختر گلچهره ز نقاب انداز
مرا میسکده بر در خم شراب انداز

بکین و برین دل سر
مرا در گز کرم در ره صواب انداز
شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز
نظر برین دل گشته خراب انداز
ز روی دختر گلچهره ز نقاب انداز
مرا میسکده بر در خم شراب انداز

اگر سواد لادن دم
ی شکر دلم کنایه
نسخه به خط میرزا محمد علی قزوینی
تصحیح به خط میرزا محمد علی قزوینی
در کتابخانه میرزا محمد علی قزوینی
در شهر تبریز

خیز و در کاسه ذر آب طربناک انداز
عاقبت منزل ما و ادخی خاشاک است
ملکت این مزرعه دانی که ثباتی نکند
بسیر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم
دل ما را که ز مار سر زلف تو بخت
غسل در شک ز دم کابل طریقت گویند
یارش آن اهل خود بین که بجز عیب نیست
چشم آلوده نظر از رخ جهان دور

چون گل از کشت او جا قیام بجایان جافظ

آن قبا در ره آن قامت عیالک انداز

دلم ر بوده لولی شست شور انگیز
 ندای پیرهن چاک ماهرویان باد
 ز شمع عشق نه اند که چیت صحن
 غلام آن کلماتم که آتش فرورد
 فقیر دخته بدرگاست آدم رحمی
 دروغ وعده و قاتل وضع رنگ آمیز
 هزار جامه تقوی و خشم بر میز
 بخواه جام شرابی بنجاک آدم ریز
 نه آب سرد زنده دخن بر آتش تیز
 که خبر ولای تو ام نیست هیچ دستاویز

نشان بخیر و خوشی
فغان کلمات که در پیش
غلام آن ای
خروج مع ابوابه
ای چاه
تو نظرت آموخت
رجال من رستم
دیده است مرا
محببت تو را
ممشوق من
رساند بیدی دلدار

ان نفیس دراز تو را
آن خاک تشنگی جان
سلامت سلی نام
مفتوح تر بنی ای
سپاه جو منزل سلی را
اود پی که بر صدای
ساربان آواز کس
هت آن وقت چمن
درازایان افاض
سختی که در فراق تو
سختی ای مولیان
کفر با در کس

۲۰۴
کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
پیشواں صاحب
کامیونٹی کالج
نئی دہلی

بصد مصطفیٰ نشین و ساغری نوش
زیادتی مطلب کجا بر خود آسان کن
فلک محرم نادان و دهر مام مراد
و گر کمین بکشاید غمی ز کشور دل
هوای مسکن با لوف و عهد یار قدیم
بست و گران خو کن که درد و جهان

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۵
محل ثبت: تهران

دین تجارت ز متاع و جهان را پس	یست مار بجز از وصل تو در سر سوز
حافظ از شرب قمر گنجی بی آنست	طبع چون آب و غزل های وان را پس
<p>حریف مجرّم و گمراه و گلستان شبنم</p> <p>گو که خاطر عشاق گو پریشان شبنم</p> <p>تهان چشم سکندر چو آینه ان شبنم</p> <p>بیا و تو گل این بلبل غزل خوان شبنم</p> <p>صدای که را کن بیا و سلطان شبنم</p> <p>از نیچه بادل ما کرده پشیمان شبنم</p> <p>خیال کوشش وانه بین خندان شبنم</p> <p>بشوی که نظر از ناظران و دران شبنم</p>	<p>اگر رفیق شفیع دست پیمان شبنم</p> <p>شبنج زلف پریشان بیت باد و</p> <p>گرفت هوست که با خضر نمشین باشی</p> <p>رموز عشق نوازی نه کار هر غمیت</p> <p>طریق خدمت و آیین بندگی کردن</p> <p>دگر تصبیه حرم تنج برکشش نه</p> <p>توشیح انجمنه یک زبان یک دل شو</p> <p>گمّال دلبری حسن در نظر باریت</p>
خوش خاطر و از جو ریا ناله کن	ترا که گفت که بروی حیران باش
پویسته در حمایت لطف آکه باش	از خارجی هزار یک جوئی خرد

دین تجارت ز متاع و جهان را پس
یست مار بجز از وصل تو در سر سوز
حافظ از شرب قمر گنجی بی آنست
طبع چون آب و غزل های وان را پس
حریف مجرّم و گمراه و گلستان شبنم
گو که خاطر عشاق گو پریشان شبنم
تهان چشم سکندر چو آینه ان شبنم
بیا و تو گل این بلبل غزل خوان شبنم
صدای که را کن بیا و سلطان شبنم
از نیچه بادل ما کرده پشیمان شبنم
خیال کوشش وانه بین خندان شبنم
بشوی که نظر از ناظران و دران شبنم
خوش خاطر و از جو ریا ناله کن
ترا که گفت که بروی حیران باش
پویسته در حمایت لطف آکه باش
از خارجی هزار یک جوئی خرد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۱۳۰۵
محل ثبت: تهران

[illegible]

چون احمد شیخ بود روز تخرین آن را که دوستی علی نیت کاوت امروز زنده ام بولای تو یاعلی قبر امام هشتم سلطان دین ضا دستت نرسد که بچینی گلی ز شاخ مرد خدا که زاهد تقوی طلب بود	گویند تن بلاکش من پرگناه باش گوزاهد زمانه و گویشخ راه باش فردا بروی پاک امامان گواه باش از جان پیوس بردار آن بارگاه باش باری پایی گلشن گلیه باش نخواهی سفید جامه خواهی سیاه باش
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن وانگاه در طریق چو مردان اهل باش	
باز آبی دل تنگ مامون جان باش ز آن باده که در مصطفی عشق فرو شدند در خرقة چو آتش زدی ای عارف لک آن یار که گفتا بتو ام دل نگران است خون شد دلم از خست آن لعل و آنش تا بر دشمن از غصه غباری نشیند	وین سوخته را محرم اسرار نشان باش ما را دوسه غریبه و گوهر مضان باش جهدی کن در حلقه نژاد جان باش گویم رسم اکنون بسلامت نگران باش آن درج محبت جان مهر و نشان باش ای سل سرشک از عقب نامه و آن باش
حافظ که میکند جام جان بین	گو نظر صفت جبهه شد مکان باش

[illegible]

در آنکه یک سر منظم ملکات
از سرخ و دل مشرقی
ای کسلی اشک
از غیب نامه فریم
روان شود تا غبار
را بختانی ۱۲

لا غنی اگر
بغایت خود نیکو
خوبی در جیب
دردم که بخوابی
ما بگویم چو بی
ایمان بگویم
میل خود بخواب
چون بگویم
چون بگویم

باغبان گر پنجه دزی صحبت گل بایش
 ای دل اندر بند بوفش از پریشانی
 با چنین لطف و رخی باوش نظر باز جمی
 زنده عالم سوز را با محبت بینی چه کار
 مکیه بر تقوی و دانش طریقت کاغذ است
 باز باین نگرستان می بایکشد
 ساقیا در گردش ساعه غفلت تا بچیند

بر جهای خار بهمران صبر بلبل بایش
 مرغ زیرک چون بدم قدم تل بایش
 هر که روی یاسمین و جندبل بایش
 کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل بایش
 راهر و گرسنه مهر و در توکل بایش
 این دل شویره گران لطف و کمال بایش
 دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایش

کیت حاقط انا نو شد با ده بی خا و انا
عاشق سکیں چرا چندین تحمل با پیش

<p> بست سنگین دل و سیمین ناگوش حریفی موشی ترکی قبا پیش بسان دیگ دالم نینم جوش اگر ت همچون قبا گیرم دوش نگردد مهرش از جانم فروش برودش برودش برودش </p>	<p> ببردار من قرار و طاقت نهوت نگاری چاکلی شوخی پرشوش ز تاب آتش سودا می شش چو پیراهن شوم آسوده خاطر اگر بوسیده گردد تنم دل و دینم دل و دینم برده است </p>
--	--

دور و نزدیک
زیک و بیک
میانم نهاد و بیک
کند کار یک
او را چنان بدو زند
ماله داده بی یکی آید
چرا بکنند و بر ایشان
سعی بی بینان
نشانم دهان هر کس
یا بینان است یا بدو
فلانی است یا یکی
و فلانی

کلیه موجودات و اسرار خلق
خداوند سبحان را در
مادی و غیر مادی و
مادی و غیر مادی و
اول و دوم و غیره و
اینکه بفرموده
تسلیم و مطاعت
نشان و صلح
از خود و غیره

عمر بن الخطاب بن النضر بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب

<p>نه عمر خضر مانده نه ملک کند بنایم آن قره شوق عافیتش با ز آستین طبیبان هزار خون چکد توبه ده گله از پادشاه مکن لعل</p>	<p>نزاع بر سر دنیای دهن مکن درویش که موج میزندش آفتابش بر سریش گرم تجربه دست نهند بر لبش که شرط عشق نباشد شکایت کم و بیش</p>
<p>بمان کر زنده دست هر که احافظ خزینة کف آوز گنج قارونش</p>	
<p>سحر زهاتف غنیمت رسید فرده گوش شد آنکه اهل نظر بکساره میرفتند بباگت چنگ گویم آن حکایتها شراب خانگی از تیم محتسب خورن ز کوی سیکه مدوشمش بدوش می نمود ولاد لالت خیرت کنم براه نجات محل نور تجلیست ای انور شاه بجز بنای جلاش ساز و روضه</p>	<p>که دور شاه شجاع ست می لیر نبوش هزار گونه سخن بد بان دل خاموش که از هفتین او دیگ سینه میزد ووش بر روی یار نبوشیم و باگت نشانوش امام شهر که سجاد یکشید بدوش مکن بصدق مباحات ز بهم مفروش چو قربا طلبی در صفای نیت کوش که هست گوش دلش محرم پیام ووش</p>
<p>از مهر و لبت ملک خسران دهن</p>	<p>گدای گشته نشینی تو حافظا محرمش</p>

بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب

از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب

بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب / بر روی دهن زن / تا که از کبریا خوار / خیزد از آفتاب

۲۱۴
 ۱. کرم و خنجر
 ۲. کرم و خنجر
 ۳. کرم و خنجر
 ۴. کرم و خنجر
 ۵. کرم و خنجر
 ۶. کرم و خنجر
 ۷. کرم و خنجر
 ۸. کرم و خنجر
 ۹. کرم و خنجر
 ۱۰. کرم و خنجر

شراب تلخ بنیخواهم که مرد فکین و درویش
بیاوری که نتوان شد ز کمر آسمان بسین
گنبد صید برای عین گنجام جم برآ
نظر کردن بدو نشان سنائی بزرگیت
بیا آرد می صافیت از دهن بیا
شراب لعل می نوشم من از جام زرگون
سماط عهدون پرورندار شهید سایش

این فرقه شود و کس
فکر بلیل به آنست که گل شد یارش
دلربائی همه آن میت که عاشق بکشد
ساقی چو شاه نوش کند باده صبح
اگر جام زرب جاقط شب نده دارش

شکراته که روی ترا چشم بندید	ما را بقفو و لطف خداوند گارش
ساقی چو شاه نوش کند باده صبح	اگر جام زرب جاقط شب نده دارش
فکر بلیل به آنست که گل شد یارش دلربائی همه آن میت که عاشق بکشد جای آنست که خون موج زند دل لعل بلیل از فیض گل آموخت سخن ز نه نو آن سفر کرده که صد قافله دل بهره آو اگر از و شو رفیق بود او در شد امی که از کوچه مشوقه ماسیگری صحبت عافیت که خوش افتاد می صوفی از سر خوش از نیست که کج کرد کلاه	گل در اندیشه که چون عشوه کند دارش خواجہ آنست که باشد غنم خد گارش زین تعابین که خرف می شکند بازارش این همه قول غزل تعبیه و منقارش هر کجا هست خدا یا بسلامت دارش بیشکی ره بیرے در حرم دیدارش با خبر باش که سرمی شکند دیوارش جانب عشق غریزست فرو گذارش به و جام دگر آشفته شود دستارش
دل حافط که بیدار تو خورشید است	تا ز پرورده وصال مجو آزارش
کنار آب پای بی طبع شعریان خوش	معاشره لب شیرین و ساقی گلزار خوش

این فرقه شود و کس
فکر بلیل به آنست که گل شد یارش
دلربائی همه آن میت که عاشق بکشد
ساقی چو شاه نوش کند باده صبح
اگر جام زرب جاقط شب نده دارش
فکر بلیل به آنست که گل شد یارش
دلربائی همه آن میت که عاشق بکشد
جای آنست که خون موج زند دل لعل
بلیل از فیض گل آموخت سخن ز نه نو
آن سفر کرده که صد قافله دل بهره آو
اگر از و شو رفیق بود او در شد
امی که از کوچه مشوقه ماسیگری
صحبت عافیت که خوش افتاد می
صوفی از سر خوش از نیست که کج کرد کلاه
دل حافط که بیدار تو خورشید است
تا ز پرورده وصال مجو آزارش
کنار آب پای بی طبع شعریان خوش
معاشره لب شیرین و ساقی گلزار خوش

فرقه صفا
لاوس
استخوان
وصال
پرورده
حافظه
آرامش
بنا
شع
وصال
لاوس
استخوان
وصال
پرورده
حافظه
آرامش
بنا
شع
وصال

طالع انداختن

آن که می از دوزخ نهد

آن که می از دوزخ نهد

آن که می از دوزخ نهد

آن که می از دوزخ نهد

آن که می از دوزخ نهد

آن که می از دوزخ نهد

آن که می از دوزخ نهد

<p>بشهرم رفته تن یا سیمین از ان اندام زهر روی تو خورشید گشته غرق عرق</p>	<p>بمخون شسته گل رخوان از ان عارض مزار مانده مه استمان از ان عارض</p>
<p>شمن فلک نخل شده از رخ خوب ماه ص همچو زمین بهفتین مانده بر زیر بار قمر</p>	<p>از نظم لکشت حلقه چکید آب حیات چنانکه خوشی جهان چکان از ان عارض</p>
<p>گر لب روح پرورت گلشکری بنخشم کی تن در دمنده رسته شادین من</p>	<p>بوسه بخاک پای و دست کجا دهد ترا قصه شوق حافظا خود رساندش به من</p>
<p>گره عذار یار من تاب نوشت حسن خط از بهوش لبش که آن آب حیات خست خال سیاه را بران عارض سیمین سوی کشاده کرده خوی تابچین در آید که بهوش میدهم گرد مثال جان دل</p>	<p>ماه حسن روی و راست فاده در غلط گشت او آن دیده ام چشمه آب همچو شط راست بر شک مانند آن رخ ماه یک نقط شد رخ گل چرخ عطران مشک گلاب سقط گاهه باب سیکتم آتش عشق همچو بط</p>

چنانکه خوشی جهان چکان از ان عارض
بمخون شسته گل رخوان از ان عارض
مزار مانده مه استمان از ان عارض
شمن فلک نخل شده از رخ خوب ماه ص
همچو زمین بهفتین مانده بر زیر بار قمر
بوسه بخاک پای و دست کجا دهد ترا
قصه شوق حافظا خود رساندش به من
گره عذار یار من تاب نوشت حسن خط
از بهوش لبش که آن آب حیات خست
خال سیاه را بران عارض سیمین
سوی کشاده کرده خوی تابچین در آید
که بهوش میدهم گرد مثال جان دل
ماه حسن روی و راست فاده در غلط
گشت او آن دیده ام چشمه آب همچو شط
راست بر شک مانند آن رخ ماه یک نقط
شد رخ گل چرخ عطران مشک گلاب سقط
گاهه باب سیکتم آتش عشق همچو بط

چنانکه خوشی جهان چکان از ان عارض
بمخون شسته گل رخوان از ان عارض
مزار مانده مه استمان از ان عارض
شمن فلک نخل شده از رخ خوب ماه ص
همچو زمین بهفتین مانده بر زیر بار قمر
بوسه بخاک پای و دست کجا دهد ترا
قصه شوق حافظا خود رساندش به من
گره عذار یار من تاب نوشت حسن خط
از بهوش لبش که آن آب حیات خست
خال سیاه را بران عارض سیمین
سوی کشاده کرده خوی تابچین در آید
که بهوش میدهم گرد مثال جان دل
ماه حسن روی و راست فاده در غلط
گشت او آن دیده ام چشمه آب همچو شط
راست بر شک مانند آن رخ ماه یک نقط
شد رخ گل چرخ عطران مشک گلاب سقط
گاهه باب سیکتم آتش عشق همچو بط

طے ای ازیم و سہ
چچو کز کیش
طے نشو سوس
کہ درین خیال
غام کہ غایب از سر
ایم سے و کام
برای غرضین
خانہ کج و طوب
رسیم و طے
ی خیال نهی
یاک و سہ
نشین و کز گمین
نشین و کز گمین

از غم آبرو تو ام هیچ کتایشی نشد
تنم خیال ز راهی گوشه نشین مطرده ای که
ابر و دوست کی شود دست کش خیال من
بیخبر ز راه نقشنرخان و قاتل
صوفی شهر بین که چون لغزش به میخو
من بکدام دل خوشی می خورم در کج

حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان عشق

بر قدری است شومست شومست شومست

<p>زبان خامه نثار و سپیان سداق رفیق خلیل خیالیم و هم کاب شکیب در تیغ مدت عمرم که بر امید وصال شتری که بر سر گردون بفرستد سودی چگونه باز کنم بال در هوای وصال بسته ناز که گشته عمر غرقه شود فکرم چو دیدم سرم را از اسیر چو خبر شوق</p>	<p>و گرنه شرح دهم با تو داستان سداق قرین محنت اندوه هم قرین سداق بسر رسید و نیامد بسر زمان سداق از دی عجز نهادم بر آستان سداق که رخست مرغ و لطم پر در آستان سداق از من شوق تو دور هر یک از سداق به بست گردن صبرم بر بیان سداق</p>
---	---

ای ماستان در خوشن
دانی ستون رفیق خیال
و چو نام کاسیم چو سیه
فرین تو از دانه و خوشن
میایم به طوطی علی شمس
ای خوشن بر اید وصال
خوشن و من خوشن و زمان
فرین تو از دانه و خوشن
شمس ای ایان سر را که
بسیب شمس و خوشن
با شمس و خوشن
ای ماستان

فصل اول در بیان احوال و حال

در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست

<p>همان کار جهان جمله هیچ دریغ است دریغ و درد که تا این زمان نداشتیم بمانی رو و فرصت شمر غنیمت وقت که باستان دل تا کند دلالت خیر قدای غمزه ساقی هزار جان آن دم حلاوتی که ترا در چرخندان است اگر چه سوی میانت بچون منی رسد از آن بزرگ عقیق است اشک من بخت بیا که تو به بر سر نگار و خنده جام</p>	<p>هزار بار من این گستره کرده محقق که کمبیا ی سعادت رفیق رفیق که در کیسنگه عمرند قاطعان طریق که مایه دست نبرویم زده سیج طریق که ترکند لب لعل از شراب بچو عقیق بکنه او ز سر صد هزار فکر عقیق خوش است خاطر از فکر این خیال قوی که مهر خاتم چشم من است بچو عقیق تصور است که عقلش نیک کند تصدیق</p>
---	---

در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست

بمنده گفت که حافظ غلام طبع تمام
ببین که تا بچیت سر دم همی کند تحقیق

<p>اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک بزن بواج فلک طایا سراج عشق مخور و رنج و بخوری بشاهد و دف و چنگ بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من</p>	<p>از آن گناه که نفس رسد بغیر چاک که خود بروا جلت ناگمان تیره خاک که بیدینغ زند روزگار تیغ هلاک که روز واقعه پا و انگیز از سر خاک</p>
---	---

در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست

در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست
در این روزگار که همه چیز در حال تغییر است و هیچ چیز پایدار نیست

23

Small

بسم الله الرحمن الرحيم

طاهر بن محمد

مندی می در

10/10/10

کے قیام و

2554

١٢٤



بندوب همه کفر و رقیقت است اما ک
مبا و تا بقیامت خراب طارم تا ک

چه دوزخی خفته چه آدمی چه ملک
فریفت دختر زلفه میزند عشق

براه میگرد. حافظ خوش از جهان رفتی
و بخای اهل دولت با برمنس دل پاک

حق نگهدار که من میروم اندک
در خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
س عیار زر خالص نشاند چو محک
و عده از حد بشد و مانده دیدیم و نیک
خلق را از دهن خویش میندازد شک
من نه آنم که ز بونی کستم از چرخ فلک







می خدای دل ریش مرا بالاب تو حق نمک
 توئی آن گوهر یکدانه که در عالم قدس
 ز خلوص منت ارهت شکی تجربه کن
 فیه بودی که شوم مشت بوست بهم
 بشایسته خندان و شکر ریزی کن
 رخ برهم زخم از بس زبر ادم گردد

ی رقیب از براوید و قدم بشیرک

مژگز سياه چرده ندیدم باینک
اگاه خاک پای تو بوسه یک
م روشن از دهن تو در دیده ترک

ی سبک پی خجسته چنان می فرست
ایان سز که بر دست آیند جملگی
مظاہر از دو چشم تو در دیده مردم

[illegible]

چون ترا دورا
خدا نظر آمد غایتی
پیش از آنکه بدست
دو کجی      
دین تجدید داری
که میزبانی
علاقه است که
برادر و یاریند
چو چاکر کبابی ترا
بسویق بفرستد

۲۲۳
 چنانکہ ہمارے
 نادری پس است
 و دعا مستحق
 بہار و ہرگز
 خلق کن و ملکہ
 طیبیل و خیریت
 در بہشت
 ز غنکار و جبار
 بدیل و جبار
 غیاث اللغات
 بیسے گردیدہ
 شان کہ ہمارا

حافظ چو تو پاد حرم عشق نهادی	دشمن
درد من او دست زن و از بهمن بگسل	
ای زخت چون خلد و علت سبیل	سبیل
سبز بختشان خلت برگرد لب	بهمو عورت نه کرد سبیل
تا دک چشم تو در هر گوشه	بهمو من افتاده دارد و صد تیل
یارب این آتش که در جان من است	سر و کن انسان که کردی بریل
من نمی یابم مجال اسی دوستان	اگر چه او دارد مجاله من سبیل
پاشی مالنگ است و منزل بس دراز	دست ما کوتاه و خرمای بریل
حسن این نظم از بیان مستغنیست	بر من مرغ خور کسی جوید سبیل
آفون بر فلک نقاشی که داد	اگر من نه چنین جنم سبیل
معجزت این شعر یا سحر حلال	ماقت آورد این سخن یا جبر سبیل
کس ندانست شعری زین نظم	کس نیار و نشت در من قیل
حافظ از سر بچ عشق بگذا	
بهمو عورت افتاده زیر پای سبیل	
بمده گل شدم از تو به شراب خجل	که کس نیار و نشت در من قیل

این مختصراً از احوال و سیرت
 حضرت خلیل الله علیه السلام
 در این زمانه است
 نقطه خاتمه
 بیارکت دارد
 چشم خود را بر خاتمه
 است
 گریه بسیار
 جان باختن
 سیرت

عوض علی
افغانی
خدمت کی راجی
کھاراج
نیکو کار
مخلص
توانمند
نیکو
توانمند
خوبی
ایمان
ایمان

محاج غلبت از ان سبب بآ خضر گشت

از نظم حافظ و این طبع به آب و نخل

کہ پامیر سد زمان وصال

این میرزا و کیفیت الحال

از حریفان و طعن‌ها مال

فما سلمه احوالها عن الاطلاق

آپ کا یہ فیضانِ خیال

خوش خبر است ای شیخ مال

ماہنامہ زمین و آسمان

عمر بن زنگاہ خاں

عن الدار عبد مافيه

سایه افکند عالی شایسته

ہم شوق مند ہیں کہ ہم
مفتوحہ کی جیت پائی
ہم سچان چگونہ کیا
حال شان و شوکت
فانی شوقی پشوت
ہم سوال کنید حال
فزان سر اسے کہند
دیوانہ انجیا

[illegible]

میانه چمن اوج صحرا
 سینه خورشید و دم طلسمات
 شگفت از سوال و جواب نورد
 اجرت کساحی از سوال
 دین و دیوان طالت و
 بخت کشیده و رخسار طالع
 سوزد و تاراج و سبب حیات
 در آن جامع و کافیه
 است از قضا و قدر و تقاضا
 سبب خورشید و تقاضا
 سبب خورشید و تقاضا
 سبب خورشید و تقاضا

ربه روان را عشق برساند دلیل
 سوج اشک ماکي آرد در حساب
 اختیار نیست بدنامی
 بی غمی و مطرب بفرد و سم مخوان
 آتش روی بستان بخود قرن
 یا کمین یا پیلانان دوستی
 یا بنم بر خود که مقصد کم کنی
 یا کنش بر چهره سیل عاشقی
 شاه عالم را بقا و غر و مال
 آید چشم اندر رهش کردم سیل
 آنکه کشته را ند در خون قستیل
 ضلّے فی عشق من میدی سیل
 راحتے فی الراح لای سیل
 ورنه از آتش گذر کن چون خلیل
 یا بنا کن خانه در خور سیل
 یا منہ پامی اندرین ره بے دلیل
 یا فرد بر جامه تقوی بے سیل
 باد و هر چیزی که خواهد زین سیل

حافظ از سر نوحه عشق نگار

ایچ موافقتا دہ زیری ہی پیل

شیر نکته که گفتم در وصف آن شامل
دل داده بیاری عاشق کشتی گاری
تحسین عشق و زندی آسان بخود اول
گفتم که کی به بخشی بر جان ناتوانم

[illegible][illegible][illegible]

این جهان را بفرموده اند
 که در این دنیا هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد
 پس در این دنیا
 هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد
 پس در این دنیا
 هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد

<p>گر یک شبی بدست من افتد کار من گفتم گشت کام دلم حاصل از لبست</p>	<p>بشتری از سلامت حلت نبی سلم آن خوشبخت کجاست کزین فتح مرده</p>
<p>مخمل بود که دشت از کف رها نسیم گفتا تو صبر کن که مرادت که نسیم</p>	<p>از بارگشت شاه چه خوش طره نقش لبست پیمان شکن هر آینه گرد شکسته دل</p>
<p>حافظ و فانیس کند ایام سعید این نچیزه عمر بیا تا وفا نسیم</p>	<p>در شیل غم فدا و سپهرش بطبعه گفت می جبت از حساب اهل جنتی و ل</p>
<p>لقد حمد مقرف غایه انعم تا جان فشانم چو ز رویم در قدم</p>	<p>ساقی بیا که دور گل ست زمان عشق ای ل تو جام جم بطلب ملک جم غم</p>
<p>آهنگ خصم او بر پرده عدم این الهو و عند ملوک استنم</p>	<p>چون خون خصم می چو صراحه نه بخت بشنوز جام باده که این زال نعوس</p>
<p>الآن قد زدمت و ما یفیع استدم جز دیده اش معانته بیرون ندادم</p>	<p>بسیار گشت شوهر چون کی قباد و جم کالحینی الحدیقه لم یث فی الایم</p>
<p>پیش آرجام بویج مخور غم زیش و کم کین بود قول بلبل بتا نسر جم</p>	<p>حافظ کنج می که دارد قرار گا</p>
<p>باد و ستان بعیش و طرب گیسر جام جم بسیار گشت شوهر چون کی قباد و جم</p>	

این جهان را بفرموده اند
 که در این دنیا هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد
 پس در این دنیا
 هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد
 پس در این دنیا
 هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد

این جهان را بفرموده اند
 که در این دنیا هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد
 پس در این دنیا
 هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد
 پس در این دنیا
 هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد

این جهان را بفرموده اند
 که در این دنیا هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد
 پس در این دنیا
 هر چه بود
 از دست تو می رود
 و تو را در آنجا
 حساب خواهد کرد

۲۳۴
 زده خیم ملین باریک
 عشق حلاله
 درختین بیا بیا
 شصتی ای دخت
 اگر از راه اول بوشان
 ای من
 بطن من
 گویان بیا کن تو
 و نصیحت من است
 نیت

از خجالت در دوست
 دوست بگویند بر مردم کار
 لاف از دستم بر نیاید
 جانت رفتن تا براده نماند زده و نه کار
 من بستم دل من
 بستم دل من
 در غنای دل نشسته
 دهنی بر دزدان دم ماست
 دهنی ز دهنم طاعت
 دهنی از راه دشمن دم بران
 دهنی ای اسب در راه

که در هوای رخت چون بهر پیوستم کبکج عافیت از بهر عیش شستم سخن بجاک سفین چرا که من شستم که خدستی بسزایر نیامد از دستم	بچو زره گر چه حقیرم زمین دولت عشق بیار باده که عمریست تا من از سر مهر اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست
بسوخت حافظ و آن یار دلترا گفت که مری بغیرم چه خاطر خن شستم	
اگر بر جرعه همه محتاج این دریم اگر غم خویم خوش نبود به که می خویم در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم شیطا آن بود که جزیره این شبنم سپریم با خاک کوی دوست بفروشن نگریم بگذار تا قیامت روی تو بنگریم مانیز هم بشعبه دستی بر آوریم بیچاره ما که پیش تو از خاک کتریم	بگذر از تابشای عینا نه بگذریم جای که تخت و سند جم میرونیای تا بگویم دوست و کمر او توان زدن روز رخت چوینم زدی دیم عشق و حفظ کن نصیحت شوریدگان که زان پیشتر که عمر گر انسایه بگذرد چون صوفیان بجالت و تصوف سماع از جرعه تو خاک زمین قدر لعل یافت
با خاک آستانه این در بر بریم	حافظ چو بگریم کجای حل نیست

در خجالت در دوست
 دوست بگویند کن بیکر نا خاک کوی
 خاک کوی دوست بهتر است که
 بخت و در پیش نصیحت کردن
 دوست که بگر از دشمن تو
 بخت و در پیش نصیحت کردن
 بخت و در پیش نصیحت کردن
 بخت و در پیش نصیحت کردن
 بخت و در پیش نصیحت کردن

<p>بیتیم گرزند دستش نگیرم لکانش ابروی مارا گویند تیر غم گیت چو از پایم در آورد بر آبی ای آفتاب صبح سپید چو طفلان تاکی می غلطی من آن مرغم که هر شام و صبحگاه بغرنایم سالی پیر خرابات بگیوی تو خوردم ووش گویند</p>	<p>و اگر تیرم زنده نبستم پذیرم کپیش دست بازویت بگیرم بجز ساغر نباشد دستگیرم که در دست شب هجران اسیرم بسیت بستان دجی شیرم رسد ناسد ره آواز صفیرم بیک برعه جو انم کن که پریم که از پای تو من سر برگیرم</p>
---	---

بستوز این خرقة تقوی چو حافظ
 که اگر آتش شوم در و س نگیرم

<p>بزرگان سیکردی هزاران خنده و خشم الا منی نشین دل که یارانت بختانیا و تا آتش و شمشیرم غرق غرق کن شب بخت هم از بستر و م تا خضر این ضلح اخیز و دلیل کجانی ساقیا خیز</p>	<p>بیا که چشم بیارت هزاران در چشم مار و زری سباد آن دم که بی باید تو چشم بیارای با و بگیرد سی زان غرق چشم اگر وقت جان بدون تو باشی شمع چشم که غوغا میکند در سر خار خمر و چشم</p>
--	--

بیتیم گرزند دستش نگیرم
 لکانش ابروی مارا گویند تیر
 غم گیت چو از پایم در آورد
 بر آبی ای آفتاب صبح سپید
 چو طفلان تاکی می غلطی
 من آن مرغم که هر شام و صبحگاه
 بغرنایم سالی پیر خرابات
 بگیوی تو خوردم ووش گویند

و اگر تیرم زنده نبستم پذیرم

بستوز این خرقة تقوی چو حافظ
 که اگر آتش شوم در و س نگیرم

بزرگان سیکردی هزاران خنده و خشم
 الا منی نشین دل که یارانت بختانیا
 و تا آتش و شمشیرم غرق غرق کن
 شب بخت هم از بستر و م تا خضر این
 ضلح اخیز و دلیل کجانی ساقیا خیز

۲۴۶
مجلس ششمین در بیان فضائل حضرت علی علیه السلام

[illegible]

درین منبر بی
 یعنی در اینجا و اوقات
 خود را خراب گردان
 و خانه و دردت برون
 جهت گشتن مردم
 در اینجا گشتن بی جهت
 در غم و اندوه مردم
 اگر کسی را بداند
 از این دو مقام

بیتوای سرور و انان گل دشمن چه کنم
 آه که بطنه بدخواه ندیدم رویت
 بر لای زاهد و بردر دشان خورده گیر
 برق غیرت چونین میجد از کمر غیب
 بددی گریز چراغی نکند آتش طور
 شاه ترکان چونندید و بچاهم خست
 خون من ریختی از ناوک دلد و زرق

سید محمد علی حسینی

زلف منبل چه شمع عارض من چه کرم
نیست چون آینه ام روی آهمن چه کرم
کار فرمای قدسکین این من چه کرم
تو بفرا که من سوخته حسرت من چه کرم
چاره تیره شب ادا می این من چه کرم
وستگی را نشود دست تهتن چه کرم
خود گویا تو من ای دیده روشن چه کرم

حافظ علی خلد برین خاں محمود و شمس
اندوین سبزل و پیرانه شمسین کهن

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دولت غلام من شد و اقبال حاکم
از دولت وصال تو باز آید از دم
در خواب اگر خیال تو گشته مصوم
باور کن کن تو زمانه بسبریم
صد شمع در گرفت دماغ مسطرم
بی دوست خسته خاطر و یادوست خوشتر

صاحب: ملا عبداللہ بن عبدالحق دہلوی
مکتوب: ہرگز آباد
تاریخ: ۱۱

در تمام ملامت
کینه ایست از کشتان
در تمام ملامت
کینه ایست از کشتان
در تمام ملامت
کینه ایست از کشتان
در تمام ملامت
کینه ایست از کشتان

تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند و نه شد در ره ما خار ملامت نه اهر شرم می آیدم از خرقه آلوده خویش قد و وقت از نشاند دل و کاری کند سوی رندان قلندر بگره آور و سفر با تو آن عهد که در وادی این بستیم فتنه میبار و ازین طاق مقرر خبر در میان فکرم شدن آخرت چندی باده نوشیدن پنهان نه نشان کرم خاک کوی تو بصحرای قیامت فردا	چنگ و صبحی بدر پیر مناجات بریم از گشت نشن زدن مکافات بریم که بدین فصل و هنر نام کرامات بریم بس خجالت که ازین حال اوقات بریم دل و پشیمنه و سجاده بطاعت بریم همچو موسی ارنی گوسه بیعتات بریم تا بهینجا نه پسنه از نه آفات بریم ره پیرسیم مگر پی به مات بریم این میانجی برار باب کرامات بریم همه برفق سرازیر مکافات بریم
--	--

حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مرز حاجت آن به که بقیض حاجات بریم

در خرابیست مخان گر گذشت بازم حلقه تو بگر امر و ز چو ز مسازم ور چو پروانه دهد دست فراغ ابدا	حاصل خرقه و سجاده روان در بارم خازن سیکه فرو کند در بارم جز بدان عارض شمع نبود پر بارم
--	--

از محفل کوی طرب و کلام و کلام
فدایت و شرب و صبح و صبح
اتفاقا سبب و شرب و صبح
عقیده و شرب و صبح
از در آتش و شرب و صبح
بلکه سبب و شرب و صبح
و در و شرب و صبح
چرا در و شرب و صبح
آن را با شرب و صبح
تا بهینجا نه پسنه از نه آفات بریم
ره پیرسیم مگر پی به مات بریم
این میانجی برار باب کرامات بریم
همه برفق سرازیر مکافات بریم

در بار ملامت
کینه ایست از کشتان
در تمام ملامت
کینه ایست از کشتان

ماجرای دل گزشته گویم بکس
 صحبت حد نخواهم که بودین قصه
 سرشود ای تو در سینه باندی پنهان
 مرغ نشان از نفس خاک هوای گشتم
 همچو چنگم کنار آرزو به کام دلم
 زانکه جز تیغ غمت نیست کسی مسازم
 با خیال تو اگر باد گرسه پردازم
 چشمم زد من اگر فاش نکردی رازم
 بامیدی که مگر صید کند شهبازم
 یا چون از لبخ دیگ نفسی بنورم

گر به روی سری بر تن حافظ باشد
بمیز زلفت همواره دست اندازم

در خرابات مغان نور خدای بسیم
 گیت دردی کش این سیکه یار کوش
 جلوه برین مغر و شش ای ملک الملک که تو
 سوژول اشک و آن آه سحرنا که شب
 خواهم از زلف تبان نافه کشائی کرد
 بهر دم از روی تو نقشی زدم را و خیال
 کس نیست ز مشک خن و نافه هین
 نیست بهاره یک قطعه خلاف کم پوش

دین عجیبین که چه نوری نکجایم بسیم
 قبله حاجت و محراب عایم بسیم
 خانمی بینی و آن خانه خدایم بسیم
 این همه از اثر لطف شامی بسیم
 فکر دورست همانا که خطایم بسیم
 با که گویم که درین پرده چایم بسیم
 آنچه من هر سحر از باد صبا می بسیم
 کس این سلسله بی چون و چایم بسیم

شایسته و بازاری نمود
 ایستادار کار و ساز و سرشت
 کار و لیل و صوفت است
 چنگ و پیوسته و تو و کرد
 هم که کند آن که در اندر
 و به او ایستاده و لایق
 بخوار و خلاصه و ایستاده
 ایستاده و بخوار و ایستاده
 از خوار و از خوار و ایستاده
 ایستاده و ایستاده و ایستاده
 ایستاده و ایستاده و ایستاده

کدورتی کی جہان بین
 بہانیت ہی نہیں
 ہر ایک کی کہانیت
 تو ہیں تو کوئی تائید
 ہر سالہ کی کہانیت
 فانی ہی ہوں فکا
 علامہ ہی نہیں ہوں
 اس چہرہ کی کہانیت
 کہانی کی کہانیت
 معنوی کی کہانیت

در معرعه اول
بشهادت و شایسته
دین خرمی و دولت
میرزا محمد علی
می بینید که در
چون حسن
و حال آنکه با
از انجا مستغنی

گفته بودی که خبر ده که ز بهر مچنه
بعد ازین باخ خوب نظر خواهم بست
عهد کردی که بسوزی غم خویش مرا
آنچنان دل من باز تو خوش می آید
اگر از دم تو خود نیز خلاصم نمیشی
آنچنانم که ببینی زندانی بارم
گویمه خلق بداند که شاه بارم
هیچ غم نیست تو میوز که من میبارم
که حلالیت بخیم گر بگشای از بارم
هم بخاک سر کو تو بود پروازم

حافظ ارجان نہ ہیر تو چون پروتہ
پیش روی تو شمعش نفسی بگذرم

<p> در کمانخانه عشرت صنی نجوش دارم گر بکاشانه رندان قدمی خوابی ز توزین بست مرابی سر سامان دار عاشق و رزم و پیواره باواز بلند ور چنین جلوه نماید خط رنگاری دست تاو ک غمزه بیاور زره زلف که من یک سروی بست من یک سر بادو حافظا چون غم شادی جان بدست </p>	<p> کز زلف و خوش نعل در آتش دارم نقل شیر و شیرین و پیغیش دارم من به آه سحر زلف شوش دارم این همه منصب از آتش پریوش دارم من رخ زرد و بخ و نایه شوش دارم جنگها بادل مجروح بکاش دارم سالمها بر سر این موی کشش دارم بهتر است که من بخار خود خوش دارم </p>
---	---

۱۳۴۳

10/10/1944

المجلس الأعلى
للمناهج والبرامج

10

ادارہ اعلیٰ

الحمد لله

مجلس

120

10

32

10

SECRET

2



10

10

100

100

حافظ بن ابراهیم
میدانکای
مردان میران
دوم اسل
دول جهان
در قدم او غ
کاست تر فردا
در کلام من
مجلسی آن
۲۶۲

<p>من نه آنم که در پند کسب پذیرم تا نهم بستم او سر و پیش میرم آه اگر خلق شود که ازین تزدیرم</p>	<p>پند پیرانه دهر و اعط شهرم لیکن آنکه بزحاک در سیکه جاداشت بکشت میکشید می و بجاده تقوی بردوش</p>
<p>خلق گویند که حافظ سخن پیرنوش سالخورده سیم امروز به از صد پیرم</p>	
<p>در لباس فقر کار ایل دولت میکنم در کینم انتظار وقت فرصت میکنم در حضورش نیز میگویم نه نصیبت میکنم وز رفیق راه استمداد هست میکنم لطفها کردی تا تخفیف محبت میکنم یاد دار ای دل که چندیت نصیبت میکنم زین دلیر بیا که من در کین خلوت میکنم قال فردا میزنم امروز عشرت میکنم چون دمای پادشاه ملک دولت میکنم الها سس آستان بوسی حضرت میکنم</p>	<p>روزگاری شد که در سخنان خدیت میکنم تا گرد دام وصل آرم تدر و غم شوم و اعطای بابوی حق نشنید بشنود این سخن چون افغان خیزان میروم تا گوی دور خاک کوشت بر تابد ز محبت این سخن زلفت دلم در دام راه و غمزه اش تیر بکشد ویده به بین پوشان ای کریم عیبت میکنم حاش شد که حسابی ز خشم بکشت از زمین عرش آمین میکنم روح الامین خسرو امید جاه و مال دارم سبب</p>

بشنو حافظ
نزدیک منی که بخورده
باز صدیم چو نه
رویم بر تو غم اسل
یعنی زانسی که کدن
خدمت بی شکایات
از عالمش و شکایات
و شکایات ست بکنای
شنوی در خوشی و غم
شاید در وقت و
دارم با وجود آنکه از
طالبین بسیار شکر
دیوان حافظ
ای دل و سینه
از و سینه
نوی ای دل و سینه
حافظ
و اعطای بابوی
دین علی الاطلاق
سبب میکنم
حاکم ای حکایت
بنت که در جنت
از کین تا کین
شکر و سپاس
کردی از دست

شکر و سپاس
کردی از دست
شکر و سپاس
کردی از دست

<p>زلف را حلقه کن تا گنمی در بندم شهره شهر مشو تا نهم سر در کو می خور باد گران تا خورم خون جگر سرم از دست بشوئل تو نمود جمال یار بیگانه شو تا نه بری از خویش رحم کن بر من میکنم بفریادم رس چون فلک جگر من تا نه کشته زار مرا</p>	<p>شعر در طلب معانی و سنگی کن لایق و نایب</p>	<p>چهره را آب مده تا ندی بر بادم شور شیرین منما تا سکنی فریادم سرکشش تا نکشد سرب فلک فریادم دست گیرم که ز بهر تو زیافتادم غم اغیار مخور تا سکنی ناشادام تا بخاک در آصف ز رسد فریادم رام شو تا بد مطالع من شیخ زارم</p>
<p>حافظ از جور تو حاشا که ناله رور من از ان روز که در بند تو ام آزادم</p>		
<p>سایه پیروی خدمت ندان کردم من بهر منزل عشقانه بخود بروم راه از خلافت آمد عادت بطلب کام که من سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد تو به کردم که نه بوسم لب ساقی و کنون نقش مستوری و تیشی بخت من و تبت</p>		<p>تا بفتوای خرد حرص نبردان کردم قطع این مرحله بام رخ سلیمان کردم کسب جمعیت از ان لطف یشان کردم که من این خانه دیبوی تو ویران کردم میگیرم لب که چرا گوش بناوان کردم آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم</p>

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ای سید آن دارم که
 فووس منزل شود
 اگر چه جوانی بخانه از
 خفته است که در پیش
 ای که در آن است
 در آن است که در
 در آن است که در

دارم از لطف ازل منزل فووس طبع	گرچه در بانی میخانه فراوان کردم
اینکه پیرانه سرم صحبت بعین بخت	اجر صبریت که در کلبه احزان کردم
گر دیوان غزل صد زشتم چه عجب	سالمابند گے صاحب دیوان کردم
هیچکس از سر در خم محراب فلک	آن تنم که من از بهت سلطان کردم

صبح خیزی و سلامت طلبی چنان فضا	هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم
--------------------------------	----------------------------------

سرم خوش است و بیانک بلند میگویم	که من نسیم حیات از پیاله میجویم
عبوش ز بد بوجه خوار بشیند	مرید بهت در دی کشان خوش خویم
گر تم نه پیر میان در بروی بکشاید	کدام ره زخم چاره از کجا جویم
مکن درین چنین سز زشنخ دروئی	چنانچه پرورش میدهند میرویم
تو خانقاه و حرابات در میان بسین	خدا گو است بهر جا که هست باویم
ز شوق ز گسست بلند بالائی	چو لاله با تسبیح افتاده برکت جویم
شدم نشانه بربستگی و ابرودست	کشیده در خم چو گان خویش چون گویم
خبار راه طلب کیبای بهر دست	غلام دولت آن خاک عنبرین بویم
نصیحتم چه کنی ناصحا چه میدانی	که من نه مستقیم و عافیت جویم

در آن خان دولت لایزال نمودم
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی

در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی
 در آن خانی و در آن خانی

باغچه ۱۲
 متداول
 از کتاب
 نصیحت
 در آن خانی
 در آن خانی
 در آن خانی
 در آن خانی

۱- کمالیاتی
 ۲- خدایان را با بد
 ۳- دین و دین را با بد
 ۴- دین و دین را با بد
 ۵- دین و دین را با بد
 ۶- دین و دین را با بد
 ۷- دین و دین را با بد
 ۸- دین و دین را با بد
 ۹- دین و دین را با بد
 ۱۰- دین و دین را با بد

<p>ساقی شکر دانه مطرب شیرین سخن شاه و لطف و پاکی رشک آب زندگی باد و گل رنگش تلخ و غریب خوشنوا و سبک بزمگاه و نشین چمن قصر فردوسین صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باد غمزه ساقی بیغای خرد و آهسته تیغ هر که این صحبت بگوید خوشدلی بوی حلال</p>	<p>بهشتین نیک کردار و حریف نیکنام دلبری و حسن و خوبی غیرت ماه تمام نقل از لعل نگار و نقلی از یاقوت حاتم گلشنه پیرانش چون وضه دار السلام دوستداران صاحب مهربان و دست کام زلف دلبر از برای صید گسترده دام و آنکه این عشرت نخواهد زندگی بروی ام</p>
<p>نکته دانی بنده گو چون حافظ شیرین سخن بخشش آموزی جهان افروز چون جلی قوم</p>	
<p>عمریت تا براه غمت و نهاده ایم هم جان بدان دو گرین و دو سپرده ایم مالک عافیت نه پیشگر گرفته ایم در گوشه امید چون غنارگان ماه بی بوی لعل تو سر سودای از مالک نهاده ایم بار جهان بر دل ضعیف</p>	<p>روی ریاحی حسیق بکیو نهاده ایم هم دل بران و سبیل مهند و نهاده ایم ماتحت سلطنت نه باز و نهاده ایم چشم طلب ان خم ابر و نهاده ایم همچون نقشه بر سر زانو نهاده ایم وین کار بار بسته بکیو نهاده ایم</p>

روی خدایا
براه تو نهاده ایم توفیق
عزای را یکسر ترک کرده
ایم ۱۱۱
جاد و گریست در آواز
چنانست در دوزخ
بند و زنجیر و ابله
سایه ۱۱۱
کیمین لعل و چشم طلب
سعدی مال کنان
و گوشت از دست چو غنار
دولان حسن
برای دل ضعیف خود
نهاده ایم یکبار
باز بکیو نهاده ایم
ای که سر از سر نهاده ایم
و در لعل تو نهاده ایم
با گران الخ و درون
مورثت من ضعیف
که گران عشق جل
خود نهاده ایم از این
اورد و بوی که
ظاهر را
نیکو کردیم
نجا از شد
عنا و ب
نیکو کردیم
نجا از شد
عنا و ب

مدرسہ کنگلویس
فضل الرحمن صاحب
وہام پبلک اسکول
جامشاد آباد سندھ
ایک ایک گیسٹ ہاؤس
نیل دھان شاہ
عشق دوست شاہ
نور علی شاہ
ای سی غوث ڈار
سیلو اور سارا جلیل
الوجاہر وسٹی

[illegible]

چرا
چون دوستی که در سر بسطه حال بود
درین حالت سستی گون و ارام
که یک یک جسم را که عبادت
از قوت باشت غنی بخود
نشان هست میان خود
دل خود را در دستم
کین خود را در میان
شما ای برین و درین
افسوس است که این
او درین تو را
که چون مشوق
بیش

تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز طاق در و اوق در قفل و قال فضل عمری گذشت و ما باید اشارت ناموش چند ساله اجداد نیک نام هشیار و حافظیم که بردست پابدل ای عقل کوش که نقد عقل هوش فرما اشارتی که دو چشم امیدوار	نیز گزشتای آن نامدار	بنیاد بر گشته جاد و نهاده ایم زینها بخاک کوی تو مار و نهاده ایم چشمه بر آن دگر گنج جاد و نهاده ایم در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم زنجیر و بند زان خم گیسو نهاده ایم در راه یار سلسله گیسو نهاده ایم پیوسته بر دو گوشه ابرو نهاده ایم
گفتی که حافظ دل سرگشته است بگذاشت در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم		
ختم زمانه که هیچش کران نمی بینم نشان مرد خدا شقی است با خود آشنی درین خمار کس جبرعه نمی بخشد ز آفتاب قبح ارتفاع عیش نگین نشان موی میانش که دل در بستم برین دودیه حیران من هزار افوس	بنا	دو اش جوی چون ارغوان نمی بینم که در مشایخ شهلای نشان نمی بینم ببین کج اهل دلی در جهان نمی بینم چرا که طالع وقت آن چنان نمی بینم ز من پیرس که خود در میان نمی بینم که باد و آکنده ویش عیان نمی بینم

وفاقیہ اعلیٰ مدرسہ عربیہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند
دارالافتاء دارالحدیث دارالتفسیر دارالترجمہ

قد تو تابش از جویبار دیده من	بجای سر و جز آب وان نمی بینم
من و غینه حافظ که اندرین دریا	بصاعت سخن در نشان نمی بینم
<p>چشمش سگ یوم و از گفته خود دادم</p> <p>طائر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق</p> <p>ببین ملک بودم و فروس برین چایم بود</p> <p>سایه یونی و دلجوئی حور و لب من</p> <p>نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار</p> <p>کو کب بخت مرا ایچ پنجم نشاخت</p> <p>تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق</p> <p>گر خور در خون دلم مرد مکن دیده روست</p>	<p>بند چشمم و از هر دو جهان آزادم</p> <p>که درین دایمه حادثه چون فستادم</p> <p>آدم آورد درین دیر خراب آبادم</p> <p>بهوای سر کوی تو برفت از یادم</p> <p>چه کنم حرف دگر یاد نداهم ستادم</p> <p>یار باز ما دگر پیتی محو طالع زادم</p> <p>هر دم آید غمی از نو مبارک بادم</p> <p>که چرا دل بحسب گرگوشه مردم دادم</p>
پاک کن چهره حافظ بسیرت ز رشک	ورنه این سبیل دادم بکند بنیادم
قوی پیر سخا دارم و عهد ریت تیر	چاک خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم
که حرام ست می آن که نه یارست و نیم	روح را صحبت نه جنس غنای بیت الیم

بصاعت
در نشان سر و آب
غینه حافظی پنجم
ای ظاهر و علی الاطلاق
سگ یوم و از گفته خود دادم
ببین ملک بودم و فروس برین چایم بود
سایه یونی و دلجوئی حور و لب من
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
کو کب بخت مرا ایچ پنجم نشاخت
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
گر خور در خون دلم مرد مکن دیده روست
پاک کن چهره حافظ بسیرت ز رشک
ورنه این سبیل دادم بکند بنیادم
قوی پیر سخا دارم و عهد ریت تیر
چاک خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم
که حرام ست می آن که نه یارست و نیم
روح را صحبت نه جنس غنای بیت الیم

بصاعت
در نشان سر و آب
غینه حافظی پنجم
ای ظاهر و علی الاطلاق
سگ یوم و از گفته خود دادم
ببین ملک بودم و فروس برین چایم بود
سایه یونی و دلجوئی حور و لب من
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
کو کب بخت مرا ایچ پنجم نشاخت
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
گر خور در خون دلم مرد مکن دیده روست
پاک کن چهره حافظ بسیرت ز رشک
ورنه این سبیل دادم بکند بنیادم
قوی پیر سخا دارم و عهد ریت تیر
چاک خواهم زدن این دلق ریائی چه کنم
که حرام ست می آن که نه یارست و نیم
روح را صحبت نه جنس غنای بیت الیم

در این کتاب که در این شهر کاتب شده است در این شهر کاتب شده است

ما گوئیم بدو میل ناهنجار رقم مخطوطه بر دفترش نکشیم حبیب ویش تو انگریم ویش بیت خوش بزرگم جهان در نظر راه روان آسمان کشتی ارباب هنری شکند کتابه اگر چه رندان نه برمت شوند مردی گفت سودی رفیقی رنجید	بیاره کس سیه دلی خود ازرق کنیم سترخی با ورق شبده فک کنیم کار به صلیحت است که مطلق نکنیم فکر سپیه دزین مفرق نکنیم تکیه آن به که برین کس مطلق نکنیم التفاتی بی صاف مروق نکنیم گو تو خوش باش که ما گوش با حق نکنیم
---	---

حافظ از خصم خطا گفت بگیرم برو
در حق گفت جدل با حق حق نکنیم

مرا عهدیت با جانان که تا جان بدین دارم سفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم بکام و آرزوی لعل و ارم خلوتی حاصل شرخ شکو ارم هست و یا نهم یاقی مرا در خانه سروی هست گذر سایه قدس شیر و کر خاتم لعلش زخم لاف سلایانی	هواداری کویش اچو جان خجشتن دارم فروغ چشم و نورل از آن ماه ختن دارم چه فکر از خبث بدگویان بیان نمجن دارم باز چو کس پس باری چنین باری که من دارم فراغ از سروبتانی و شمشاد چمن دارم چو هم آنهم باشد چه باک از این دارم
--	--

در این کتاب که در این شهر کاتب شده است در این شهر کاتب شده است

در این کتاب که در این شهر کاتب شده است در این شهر کاتب شده است

در این کتاب که در این شهر کاتب شده است در این شهر کاتب شده است

[illegible]

خدا را ای قیام شب زانی دیر برم نه
اگر صد لک از زبان بقصد دل کین سازد
الاغنی پر فرزانه کن عین بهیم چنان
چو در گلزار آفتابش خردا خام بخت آمد

که من بالعل خاموش شرفانی صد سخن دارم
بحمد الله و المنة بتی لشکر شکن دارم
که من ترک پیمانه دل بیان شکن دارم
میسئل لاله و نسیرین نه برگ یا سمن دارم

برندی شهر شد حافظ پس از چندین سال

چشم دارم و در عالم امین الدین جن دارم

مر حبا طار فرخ رخ و فرخنده پیام
 یارب این قافله الطفا نزل ز تو باد
 باجرای من و عشوق مرا پایان نیست
 چشم خنثیام مرا خواب نه در خواب باشد
 تو ترسم نکنی بر من بیدل و تم
 گل ز رخسار تو هم ز کرم رخ بنام
 مرغ ز دم که همی در سر سدره صفیر
 رفت و دلدار چو زار نامی نسواید

حافظ ابن بروی قدس سره جای در گوشه خراب بنزد کلام

عین زکوة در قرآن مجید
 بیان قرآن دارم چنانکه
 گویم دل بیان شایسته
 با چشم و دهن سخن است
 عید که در قرآن است
 ای طاهر خورشید
 ز آفتاب سحر خیز
 باد به خورشید این گمان
 در راه او کام است
 ای شمس در خواب
 نیست چرا که در می طاهر
 تو آن جان
 را که شایسته
 یزید در این
 سحر خیز
 دروایان تو
 بان باین
 چنانکه صورت
 ی سحر خیز
 خداوند
 که در قرآن
 در قرآن
 در قرآن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
النبی المصطفی وعلیه آله الطیبین
الطاهرات

مرد که در غم هجر تو از جهان برویم	بیا که پیش تو از غم پیشی ز مان برویم
سخن گوی که پیش لب جان بهیم	را ما کن که درین حسرت از جهان برویم
روا مدار که جان بر لبست ماز جهان	ندیده کام دل از آن لب جان برویم
خوش آن مان که بنشینیم بران لب تو	تو خود گوی که ماز برت چنان برویم
گدای کوی شنایم و حاشی جتن دایم	روا مدار که محروم از آستان برویم
نشان وصل باد بهر طریق که هست	که باری از پی وصل تو با نشان برویم

مگو که حافظ ازین در بر و برای خدا
که هر چه رای تو باشد خیر این آن برویم

مزن بزل ز نوک غزه تیرم	که پیش چشم بیا تیرم
نصاب حسن در حد کمال است	ز کا تم ده که مسکین و فقیرم
قدح پر کن که من از دولت عشق	جوان بخت جهانم گر چه بیرم
چنان پر شد فضای سینه از دوست	که فکر خویش گم شد و ضمیرم
سبا و آخر حساب مطرب می	اگر حرفی نکشد کاک بزم
در آن غوغا که کس را سپرد	من از پیر میغان منت پذیرم
چو طفلان ز راه تا کی فریبی	بسیب بوستان شهید و شرم

این قصه از دست پیر
شده که خیال خودم
از غیر من برون رفت
از پیر میغان کای
از رسول الله صلی الله علیه و آله
عشق و محبت است
منت پذیرم
تو طفلان را با بدو

این قصه از دست پیر
شده که خیال خودم
از غیر من برون رفت
از پیر میغان کای
از رسول الله صلی الله علیه و آله
عشق و محبت است
منت پذیرم
تو طفلان را با بدو

فردی هم در سواد آن تو هم جان داشت از زبان او شنیده بکشت ای مسکین و فخر علی

از دام جهان تو که ندانم هازان خود را نام از کلام بیخ از میان خورشید غبار فصل از آن که کبریاست که گوید اینده که تو بگویی آن قدس نه من میفرماید که غافل بود جهان را ترک کن و بسند او

من آن مرغم که هر شام و صبحگاه	ز بام عرش می آید صغیرم
قرار می کرده ام بای فروشان	که روزی خشمم بخیزد غزلیم
نوشا آن دم که استغاثی می	فرار غمت بخشد از شاه و وزیرم
فراوان گنج غم در سینه دارم	اگر چه دستم بچسبند فقیرم

من آن دم برگرفتم دل ز حلقه	که ساس قنکشت یار ناگزیرم
----------------------------	--------------------------

مژده وصل تو که ز سر جان برخیزم	طایفه سسم و از دام جهان برخیزم
یار باز ابره ایت برسان بارانی	پیشتر از آنکه چو گردی ز میان برخیزم
بولای تو که گریه خویشم خوانی	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
بر سر تربت من بی می و طرب نشین	تا بویت ز لطف رقص کنان برخیزم
گر چه پریم توشی تنگ و آغوشم گیر	تا سحر گم ز کتار تو جوان برخیزم
تو پیشه دار که از خاک سرکوی تو من	به خفای فلک و جور زمان برخیزم

سرو بالا بنا ای ببت شیرین حرکات	که چو حافظ از سر جان و جهان برخیزم
---------------------------------	------------------------------------

من ترک عشق بازی و سانس نه کنم	صد بار تو بر کردم و دیگر نه کنم
-------------------------------	---------------------------------

دیوان حافظ
فردی هم در سواد آن تو هم جان داشت از زبان او شنیده بکشت ای مسکین و فخر علی
از دام جهان تو که ندانم هازان خود را نام از کلام بیخ از میان خورشید غبار فصل از آن که کبریاست که گوید اینده که تو بگویی آن قدس نه من میفرماید که غافل بود جهان را ترک کن و بسند او

در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال
در کمال کمال

من ترک عشق بازی و سانس نه کنم صد بار تو بر کردم و دیگر نه کنم

آهسته آهسته در کجایان
 لیکن چون آینه شیشه‌ای
 جوده افروخت آینه‌ی
 دافروس بی‌گناه را
 کی نیست که در آینه
 بهم آرزوین بسوزانم
 نیست که در آینه
 بزرگ بگردانم
 غلام من اودا باشد
 لیکن تو بر من نصیحت

[illegible]

سید کریم الدین

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل	
وید در یکدم از اشک و دروغ و خورم	
ن نه آن ندیم که ترک شاه و ساعز کنم	محب اند که من این کارها کمتر کنم

[illegible]

این کتاب در سال ۱۲۸۹
 در شهر تهران
 در روز پنجشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۹
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۲۸۹

چون آبروی لاله گل فیض حسن است چون کائنات جلد بیوی تو زنده اند اگر نظر اسیر تواند از خدا بر سر بر یاد لای انور او آفتاب صبح گوی من بوده چو گان عدالت تا از نتیجه فکات و طور و در اوست خالی مباد کاخ جلالت ز سروران بر آن ملک دین که ز دست زارش غرم سبک عنان تو در جنبش آورد	ای ابر طفت بر من خاک کے بار هم ای آفتاب سایه زمین بر دار هم وز اتصاف صفت هم اقدار هم جان میکند خدا و کو اکب شای هم وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم تبدیل سال ماه و خزان بهار هم وز ساقیان سر و قد گلزار هم ایام کان بین شد و دریا سار هم این پایدار مرکز عالم دار هم
--	---

حافظ که در شای تو چندین گهر نشاند پیش گفت تو شد خجل و شرمسار هم	صلح از مایه جوئی که نشان اضمحلال در میخانه را بکشا که هیچ از خانه نکشود من از چشم خوش ساقی خراب آید ام لیکن قدت گفت که شاد است و بس خجسته آورد
--	---

این کتاب در سال ۱۲۸۹
 در شهر تهران
 در روز پنجشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۹
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۲۸۹

این کتاب در سال ۱۲۸۹
 در شهر تهران
 در روز پنجشنبه
 در ماه ذی القعدة
 در سال ۱۲۸۹
 در روز ۱۵
 در ماه ۱۰
 در سال ۱۲۸۹

<p>اگر برین نخبشای پشیانی خوری است سگر چون نافه خون گشت بزمی می باشد</p>	<p>بخطار دار این معنی که در خدمت گماشتیم جزای آنکه بازفش خون از چین خطا می</p>
<p>تو آتش گشتی آبی حافظ دل با یاد نگرفت از به عهدی گل گوئی حکایت ابصبا می</p>	<p>دست شفاعت هر دی و نیکبای می نیرم وامی برای می نهم مرغی بدای می نیرم</p>
<p>هر چندان آرام دل و دم نبخشد کامل اورنگت کو گلچهر کو نقش فاد و مرکو دایم شمر آید قصه ام چندان نایز غصه ام</p>	<p>گلها باک عشق از هر طرف بنفشه می نیرم نقشه خیالی سیکشم فالی دوائی می نیرم حالی من اندر عاشقی داد تمامی می نیرم زین آه خون افشان که بر من صبح شامی می نیرم</p>
<p>با آنکه از خود فایم وزی چو حافظ تا نیم در مجلس روحانیان که گاه جای می نیرم</p>	<p>ببخار با کنم جان که ز جان خبر ندارم می نابیش و هم ده که غم دگر ندارم نظری بجز تو کس کبسی دگر ندارم</p>

کتابخانه داران
مکتب حسین
دانشگاه تهران
از سوی نظامی
به ایوان قزوینی
شماره ۱۰۰
از طرف خاندان
مجلس آذربایجان
و حال از قزوینی
فردینکس کویت
پیشتر که

20

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

مقدمش یارب مبارک باد برودن
ناشینه هر کس اکنون بجای خوشین
هر نفس با بوی ریح می وزد بامین
کاسم اعظم کرد از کوتاه دست بزمین
شهر و راغوش میدان آمدی گوئی بزمین
خودخت عدل نشان رخ بزمین
در همه شهنامه باشد در شستان انجمن
خیزد از صحرای ایران نافه مشک ختن
برشکن طرب گاه و بقیع از رخ بزمین
آلاان جامه زرافشان جریحه بخشد بزمین

افسر سلطان گل پیدشداظر فچمن
خوش بجای خوشین بودی شست خست
ما اینده مور باد این خانه کز خاک و ریش
خاتم جم رابشارت و محسن خاتمه
خنگ چگانی چرخ ام شد زین
چو بیار ملک آب از شمشیرت
شدت پور شک و تیغ عالم گیر تو
بعد ازین لشکرت اگر باجهت خلق شست
گوشه گیران انتظار جلوه بخش می کشند
ای صبا بر سافه بزم اما بکمر خسته

فصل فی خوارزما و بلاد را
آگشتن کارگران

مشورت حاصل کروم گفت چاقو می کش
ساقیای ده بقول مستشار موتین

1. 1970-1971

رحمی بمن خوشتر پی سر و پا کن
ز آن چشم پرست بیک غمزه رو کن
بنای رخ خویش و رنگت نما کن

ای خسرو خوبان نظری سوی گرد کن
دار و دل درویش تنهای نگاهای
کز آفت زنده ماه که مانده بجاست

[illegible]

داستان حضرت افراسیاب
در مجلسه خوانده شد و برای حضرت
امیر خسرو شایسته ای سخن نوبخت
نوشته و عالمگیر در این سخن مصلحت
نوشته و داستان از این سخن در
پایان کتاب آمده و چون
کتاب منتهی الی اکرام است
در این کتاب ایرانی گفته شده
که این کتاب از آنست که در ایران
نویسند و در این کتاب از این
نویسند و در این کتاب از این

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

[illegible]

ز دستبرد صبا گرد گل کلاه به بین	شکنج گیسو سبیل نگر برودن
عروس غنچه بدین زیور و تبسم خوش	معاینه دل و دین میرد بوجه حسن
صفیر بلبل شوریده و فقیر غنچه ناز	برای وصل گل آمد برون قلم حسن
حدیث و غصه دوران تاجم جو حافظ	بقول مطرب و فتوی پیر صاحب فن
چندانکه گفتند غنیم با طیبیان	درمان نکردند مسکین غریبان
آن گل که هر دم در دست خاکی	گو شرم بادت از عند لیبان
ما در دنیسان بایا گفتیم	نتوان نفقش درواز طیبیان
یارش امان ده تا بازیند	چشم مجبان روی جیبیان
فروغ محبت بر مهر خود نیست	یارش مباد اکام رقیبان
ای منعم آخر بر خوان وصلت	تا چند باشم از بی نصیبان
حافظ نگشته رسوای گشته	گرمی شنیدی پند غریبان
چو گل شردم بیوت جاسم بر تن	کنم چاک از گریبان تا به این
منت ترا دید گل گوئی که در باغ	چوستان جاسم را برید بر تن

[illegible]

چهارک مثل مستغان
جسارت و غرور
دیده است
علی دیرای و تو
و جامه خود را بپوشید
در یاد و بپوشید
چهارک و بپوشید
چهارک و بپوشید

۲۹۶
 دل را آهین
 بیدار و صفا
 دایم با خیر
 اندر و سبب
 که در یک آن
 در میان جان
 است دل و جام
 که در جام
 آن جان مرز
 آن نور بار

من از دست غمت شکنم جان بقول دشمنان گزشتی از دست منت در جامه چون در جام با ده بار ای شمع اشک از دیده چون میخ مروکز سینام آه جگر سوز دلم را شکن در پایشند از	دل را تو آسان بردی از من نگر و هیچکس با دوست دشمن دلت در سینه چون در سیم آهن که سوز دل شود بر خلق روشن بر آید همچو دود از راه روزن که دارد در سوز زلف تو مسکن
---	--

چو دل را بسخت زلف تو حفظ
 بدینسان کار او در پایشنگ

چون شوم خاک بر پیشانی من اگر چه شعله پیش میرم در غم خند و صبح محاضن نگین بر کس نیاید با همچو گل دوستان جان وادم از بهر با نش نگیرد او بخونم تشنه دین بر پیش تا چون شود چشم خود را گفتم آخر یک نظر شیرین بین اگر چه فرادم به لحنی جان بر آید حیف است	در گویم دل گردان و بگرداند ز من در غمبسم خاطر نازک بر بخاند ز من در گویم باز پوشان باز پوشاند ز من گو پییزی مختصر چون بازمی ماند ز من کام بستانم از و یا وادستاند ز من گفت میخواستی مگر تا جوی غم اند ز من بس حکایت های شیرین باز می ماند ز من
---	--

دل را آهین
 بیدار و صفا
 دایم با خیر
 اندر و سبب
 که در یک آن
 در میان جان
 است دل و جام
 که در جام
 آن جان مرز
 آن نور بار
 دل را آهین
 بیدار و صفا
 دایم با خیر
 اندر و سبب
 که در یک آن
 در میان جان
 است دل و جام
 که در جام
 آن جان مرز
 آن نور بار

دل را آهین
 بیدار و صفا
 دایم با خیر
 اندر و سبب
 که در یک آن
 در میان جان
 است دل و جام
 که در جام
 آن جان مرز
 آن نور بار

کونین
جنت در دنیا از
دست من که اگر درین
حاصل نماند می شد عشق خود را بآل
انسانی از دست بیاورد و بفری
خودان از غمت طلب می نمود
حافظ
دستان غنیمت شمار چون از منزل نماند
که عبارت از غنیمت است که در گذشت
نیایی ای اگر غنیمت بشمار کن ای دوست
و عارفان چون دنیا را حاصل شود غنیمت
دانند از دست من که اگر درین
بگذرانند حق بجانب ازیر که تمام عالم

[illegible]

این من فرزند و در جیب
 روی ساقی که در درجیب
 شازی بود و چونان طلق
 گریه می آید ازین
 ای منور علی که
 بجز این از کس نیست
 تا از استام ام جلیبی
 تماش دارد و چنانست
 ام ای بیستار
 تماشای این
 طلق و این غای
 سر است فلان

این شعر را در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه

از این شایسته الطاف حسن فرشت بگو بخازن جنت که خاک این مجلس طبع نبفتد وصال تو حد ما نبود چو شادان این چنین نبردست حسن تواند ستاره شب هجران نه فشانند نور ازین مرغی پشمینه نیک در گم فصول نفس حکایت بی کند ساقی لب پالایه بوس انگهان بهستان ده و گر فقیه نصیحت کند که مے مخزید حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال	سیان بزم حسریان چو شمع سر کن بمخفه بر سو فردوس و عود مجر کن حوالیم بدان لعل چو شکر کن گر شمع بر من و ناز بر صنوبر کن بیام قصر بر آو چو سراغ سبک کن بیک کرشمه صوفی و شمع تلند کن تو کار خود مدد از دست می باغ کن باین لطیفه و باغ حسد و مطر کن پالایه بهشش گو دماغ را تر کن بیا و خرگه نور شیدا منور کن
--	---

این شعر را در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه

این شعر را در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه

پس از ملازمت عیش و عشق هر دیان ز کاراکه کنه شعر فقط از بر کن	شاد و خمشاد قدان خسرو شیرین نهان دوین دوست بست که وز دشمن گسیل ست بگشت و نظر بر من درویش خست
---	--

این شعر را در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه
دارای است که در کتابخانه

ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است

صبح شست با قیاد حی پر شراب کن زان پیشتر که عالم فانی شود خراب خورشید می ز مشرق ساع طلیح کرد روز یکم چرخ از گل ماکو زها کند ما مرد زده و توبه و طاعت نیستیم همچون جابیه بر دی قبح کشای ایام گل چو عمر بر فتن شتاب کرد	دور فلک زنگ نذر شتاب کن ما از جام باد و گلگون شراب کن اگر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن ز نهار کانه سر پا پر شراب کن با ما بجام باد و صافی خطاب کن دین خانه را قیاس اسان خواب کن ساقی بدور باد و گلگون شتاب کن
--	--

ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است

کار صواب باد پرستی است حافظا بر خیزد و دوسه عزم بکار خواب کن	ای که در این دنیا است ای که در آن دنیا است
---	---

فاتحه چو آمد بر سر خسته سخنان آنکه بر پیش آمد و فاتحه خواند و سرف ایکه طیب خسته روی زبان من بین اگر چه تب استخوان من کرد زمرگ مروت باز نشان حرارت زان دیده و بین حال دلم چو خال تو هست تشنه شین	لب بکشا که میبهد لعل لب بر جان کو نفس که روح را سپیکم از پیش روان کین دم و دو دینم ام بار دست بجان بچشم نیم پروا تشنه مهر ز استخوان نبض مرا که شنید هیچ ز زندگی نشان جسم از آن چشم تو خسته شد و لب جان
--	---

ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است

ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است
 ای که در این دنیا است
 ای که در آن دنیا است

۳۰۳
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن

ما بخت خویش و غمی ترا از موده ایم	با و نمنان قدح کش و با اعتبار کن
حافظ وصال سے طلبید از ره دعا	یارب دعای خسته دلاں مستجاب کن
ما سر خوشیم باده ما در سیال کن	بدست را بنمزه ساقی حواله کن
در جام ماه باده چون آفتاب یز	بر روی و در سنبل مشکین کلاه کن
ای پیر خانقہ بجز ابات شود سے	غسل برآرد و توبہ ہفتاد سالہ کن
صوفی بگریہ ہیرہ مجلس بشو چو شمع	راہ تنگ رقص ما ہمہ از آہ و ناله کن
اگر نو عروس دہر در آید بعقد تو	ہر دو کون حافظش اندر قبالہ کن
مرغ و ملطائرت قدسی عرش آشیان	از نفس تن لول سیر شدہ از جہان
از درین خاکدان چون پیر مرغ ما	با نوشمین کند بر سر آن آشیان
چون پیر دین جہان سدرہ بود جاو	نگیہ گم باز ما لنگرہ عرش دان
سایہ دولت قدر بر سر عالم سے	گر بزم مرغ ما بال و پری در جہان
در دو جہانش مکان نیست کہ از کاستہ	کان وی از معدن سعادت می آید کاستہ
عالم علوی بود جلوه کہ مرغ ما	آب خورا و بود گلشن باغ جہان

بخت تو را از مودہ ایم
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن
 حاکم دلاں مستجاب کن

اگر نو عروس دہر در آید بعقد تو
 ہر دو کون حافظش اندر قبالہ کن
 مرغ و ملطائرت قدسی عرش آشیان
 از درین خاکدان چون پیر مرغ ما
 چون پیر دین جہان سدرہ بود جاو
 سایہ دولت قدر بر سر عالم سے
 در دو جہانش مکان نیست کہ از کاستہ
 عالم علوی بود جلوه کہ مرغ ما

دختر ای که زلفش از رخسارش برون آید / ای که زلفش از رخسارش برون آید / ای که زلفش از رخسارش برون آید

	<p>حافظ از در گوشه محراب و ناله درویش ای نصیحت گو خدا را آن خم ابرو سپین</p>
<p>ای خست خورشید خادای خط شکست چون لب لعلت نمی باشد عقیق اندرین بر تن خود چاک می سازد ز خجلت پیر زده خورشید یاد رج درستان یادین میکنی جانم جرات برد دیگر جان من این حکایت را بداند آشکارا مژگون</p>	<p>ای لب آب حیات و اقیانوس سرچشم همچو ابرویش بچشم من کم آید ماه نو تا زخمت دیده است گل در باغ ای سرور واد رشته بجان منستان با سیروی تبار بوسه میخواهم ز لب بدندان میگردی عاشق روی تو ام شایه خوابان جهان</p>
	<p>مهر و حافظ در غمت در گردن نمون من و اوستان از تور و در محشر و اوستان</p>
<p>مشک سیاه مجره گردان خال تو کاین گوشه نیست در خوی خال تو ظفر انوس ابرو مشکین مثال تو یارب مباد تا بقیامت زوال تو کو فرود ز مقدم عید وصال تو</p>	<p>ای آفتاب آینه دار جمال تو صحن سراسری دیده بستم ولی سپید مطبوع تر ز روی تو صورت نیست هیچ در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن نایتی تو ای بخت روم تنه کنان</p>

این بانف ۱۳
از سرور و ان کعبه
میکنند که ای سرور و ان
دست از گل و رخ ترا در
یافت دیده است ۱۳
خجالت بماند خندید
میکنند ۱۳ سوادوی
شوق چون از تو بود
بجز آن حافظ را بکنی پس
از این بیان مرا
از این سخن بیست و پنج
۱۳ ای عشق
حافظ در غمت
بسر و بگردن تو
حسن اوست پس
و اوستان که در غمت
روی سر و مشر
نیت و خال شاه از تو
بستاند ۱۳
بجز آن حافظ را

بستاند ۱۳ بجز آن حافظ را

[illegible]

خط عذار یار که بگرفت ماه ازو
کتابه انشودن است روزنامه
ابرومی دست گوشه محراب دولت
ای بجزعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
سلطان غم لهر خپه تواند بگو بکن
کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
ساقی چراغی بره آفتاب دار
آب برون زمانه اعمال بافتان
آخردین خیال که وارو گدای شهر

خوش خلقه است لیکت زیت آه ازو
آنجایبای چهره و حاجت بخواه ازو
کائینه است جام جهان بین آه ازو
من برده ام پیاده فروشان پناه ازو
این دو دین که نمانده من شد سیاه ازو
گو بر سر دوش شعله رسجگاه ازو
بتوان مگر سترو حروف گناه ازو
روزی شود که یاد کند پادشاه ازو

حافظ که ساجد عشاق ساز کرد
غالی سباد عرصه این بزم گاه ازو

گفتار و نشدی تماشای ماه و فراق
عمریت تا دلم ز قیامان زلفت
مفروش عطر عقل بپند و می زلف یار
تخم وفا و مهر درین گشت زار عشق
ساقی بیار باده که رمزی گویت

از ماه ابروان منت شهرم نیست و
 حاصل حفظ جان باریان خود شو
 کاجا هزاران مشکیں به نیم جو
 آنکه عیان شود که رسد موسم درد
 از سیر اختران کمن سال ما نو

[illegible]

دل غمنا برادران
که در عشق مجرب خفته
چرخه در آرداد دارد
را به در عشق مجرب
روند ساکن عشق خوانند
ست خلاصه ای که
میگاه قلب ساکن
و آفتاب مجرب خفته
که در عشق مجرب
که در آرداد دارد
ساقی که در آرداد

سکه بی نظیر و نایاب از زر و نقره و طلا و جواهر و کیمیا و معادن

شکل لاله بر سر سید پنهان	از افسر اتا یک و پیر کلاه گو
حافظ جناب پیر میخان مامن دها	درس و فاد و مهر بر او خوان و زوشنو
گلشن عیش سید مساتی گفته دار گو هر گل نوز گلشنه یاد میکند و مجلس خرم عیش را غالیه مراد نیست حسن فروشی گم نیست تحمل ای صبا شمع سحر بزم گداز ز عارض تو زد گفت مگر لعل من بوسه نداری آرزو	باد بهاری وز دباد و خوشگوار گو گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار گو ای دم صبح خوش نفس ناله زلف یار گو دست ندم بخون دل بهر خدا نگار گو خشم زبان دراشت خنجر آبدار گو مردم ازین هوس ملی قدرت اختیار گو
حافظ اگر چه در سخن خاز گنج حکمت	از غم روزگار دون طبع سخن گزار گو
مرا همیشه غم را فشان چشم آن کمان غلام چشم آن ترکم که در خواخ شستی هلالی گشت تنم زین غم که طغرائی شکستیش همیشه چشم مستش را کمان حسن در زوای	جهان پر فتنه می نیم از ان چشم واران بر نگارین شش دست و شکین میان بر که باشد که بنای طاق آن کمان بر که از شتی تیرا کشد بر سر کمان بر

از گوشتی و پادشاه
یعنی درین گنجینه
مشوق و مفضل
سعدی و کمالی
سخن شنو و دیده
استاد کمالی
دشمن و در بعض
نایاب و بیکدونی
غیر از غنای
عقل و دین و غیر
دوران
حلال و حرام
واقع و مستحکم
مستحق و باطن
تخلی که در طلب
صلح و دوستی
واری و جاد و دردم
که درین چشم و دم
بیکدونی و تقار
ندارد و چشم
اعمال و چشم
نشان از چشم
آن کمان

بدست و چنانچه در دست و چنانچه در دست و چنانچه در دست

نیت ۱۱ غالی از طهارت با دانه گلشن گیاه شاد را گوی بر روی دل من چون دانه نیم فرو بریز بر دانه بر ریجس غالی

نیت ۱۲ غالی از طهارت با دانه گلشن گیاه شاد را گوی بر روی دل من چون دانه نیم فرو بریز بر دانه بر ریجس غالی

آتش زرق وریا خرمن دین خج اهرست
حافظ این خرقه پر شمشینه بیند از بر

ای در حین خوبی رویت چو گل خود در
ماهیت خستیار و زشت است خطت یار
لعلت بد روزمان شکست لب پسته
آن را زلف است یا خنجره ز عنبر
گفته سخن خود را با یار بایگفت
بدگوی تو آن باشد که یار کند منت
بامایه ازین میانش تا راز نگر و دفاش
چین شکن زلفت چن نایب خج شبو
سیم است بت یا عاج سنگ است دلت یار
زلفت خج چو کان بر بود دلم چون گو
یا خالیه می ساید در باغچه حسن او
ای کاش تو استم گفتن سخن با او
اگر یار نکو باشد شنو سخن بد گو
نبود بد اگر باشی بادل شدگان نیکو

آتش و غزل صدیست پیش همه کس اما
دار سخن حافظ طهر ز سخن خاخر

سرب خوشنوا بگو تازه بتازه نوبنو
بهنی چو لبی خوش نشین خلوتی
ساقی سیم ساق من نیست سیم بیار پیش
برز حیات کی غوری گرنه مدام می خور
باد و دلکش بجا تازه بتازه نوبنو
بوسه ستان بکام از تازه بتازه نوبنو
زود که پر کنم سبزه تازه بتازه نوبنو
باد و بخور بسیار و او تازه بتازه نوبنو

نیت ۱۳ غالی از طهارت با دانه گلشن گیاه شاد را گوی بر روی دل من چون دانه نیم فرو بریز بر دانه بر ریجس غالی

نیت ۱۴ غالی از طهارت با دانه گلشن گیاه شاد را گوی بر روی دل من چون دانه نیم فرو بریز بر دانه بر ریجس غالی

درفصد خون عاشق ابرو چشم شخوت
تاکے کتو بزدل چون مرغ نیم بیل
تاکے فرو گذاری چون زلف غم و دل
میله اگر ندارد با عارض تو ابرو
گر بر لبم نهی لب یا بم حیات باقی
از سوز سینه هر دم دو دم بسر آید

گر دست من گیری با خواه باز گویم
کز عشوه دل حافظ چون برداوید

از تن من جدا شو که تو ام نور وید
از تو من تو دوست ندازند عاشقان
او چشم زخم و هر سادت گزند آنکه
شکم کنی عشق وی ای مفتی زبان
چشم بد از تو دور که در ز دلبری
پایم نیرسد بزین گیر از نشاط
واری خیال پر شش عشاق بنیلا

سلسلہ اگر سنی ہو
 میں نئی باوجود گی
 کہ راستہ پر چشموں
 منظورہ و سنی ہو
 لیکن تکلیف پر
 سنی ہی سنی ہو
 از سر حدی اختیار
 لیکن نیز کہ اور ہو
 میں ہی ہو و فوریہ
 ایک دوسرے ہو
 سنی چون عاشقان

3

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰

۳۱۹
ماہنامہ کارکنان
شہرستان کرمان
معلوم شد
کرمان
پیشانی
زیادہ از حد
خود کرد
ای
مشوق
علی
چشم

پیش از گیم خویش مگر یاشید

ای که با سلسله زلف دراز آمده
 آتش بهم آیمخته از لب نعل
 چشم تو گر چه بهر غم سوزد و دم بزداید
 ساعتی ناز مفر ما و بگردان عادت
 آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
 ز دشمن بانو چه سنجید که بیغای دل
 پیش پالای تو میرم چه بصلح و چه جنگ

شماره: ۱۰۰

فرصت باد که دیوانه نواز آمده
چشم بدور که خوش شعبده باز آمده
لیک صد حیف که بیگانه نواز آمده
چون پرسیدن ارباب نیاز آمده
شسته غمزه خود را نباز آمده
مست و آشفته بخت تو که راز آمده
که بهر حال بر اندازده ناز آمده

گفت حافظ و گرت خرقه شراب آلوده
مگر از زینب این طائفه باز آمده

چرخ روی ترا شمع گشت پلوان
خرد که قید مجانب عشق می فرسود
بمژده جان بصبا داد شمع در نفس
بوی لعل تو گر جان بیا در رفت سپید

مرا از حال تو از حال خویش پُران
 بسوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
 ز شمع روی تو باش چون رسید پُران
 هزار جان گر آید فدای جانان

آتش را بنشیند و دستش را
آتش را نگاه دارد
آتش را نگاه دارد که برای
آتش را نگاه دارد

کتابت از کتاب
مکتبہ اسلامیہ
کتابت از کتاب
مکتبہ اسلامیہ

خود گویند
شوند از اسرار
تراک از بر خواب بر خاوار
شوق مقول خود بدارے

نمازخانه
نہالین پیش توپو
آر و ز

برای اطلاع از این موضوع
مراجعه به دفتر امور
مردمان و امور اجتماعی
شماره ۱۵۱

چون سر و تن است برین
ی‌ایم فدا و در جگر
دخاوه در جگر

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

اودا پورہ دینی
 سطر اسانید
 باین قدح
 جان خود را
 امان خط لیا
 دود

۲۱۵
الفت برے
دعاست ای
آن غم و سچ
سرور از طارش
نوا و دیدار
کافر و بینا
سجده ای غافل
زنا بر و راه
شخصی
آه و غم

تجربہ رائدہ

از قاست سرد از عارضت ماه
سربند ارم از خاک درگاه
صبر از خدا خواه صبر از خدا خواه
صوفی ندان این رسم این راه
از وصل جانان صدو حشاش شد

درد شبانه در سحرگاه

گر تیغ بارد در کوی آن ماه
من رنم و عاشق انگاه توید
آئین تقوی نایس نزدیم
باشع و زاهد کتر شناسیم
مهر تو عکس بر ما نفلکند
الصبر مرد العسرفان
عاشق مخور غم گر وصل خواهی

عبد بنی میرزا حسن خان قزوینی صاحب کمالی طالع است و میرزا حسن خان

گردد نهادیم حکم شد
استغفر الله استغفر الله
اما چرخ چاره با نخت گمراه
یا جام بادو یا قصه کوتاه
آئینه رویا آه از دلت آه
یا لیت شعری حتی تم القاه
خون بادیست خورد در گداز بگاه

حافظ نبودی ز نیگو نه بیدل

[illegible]

بیول نگاروی و عشق ایضاً و نگار خود و عشق اگرین دل سوخت از وازوس ای ایله از وده و باغی از و بیول نگاروی عکسی

[illegible]

عای ای ترسید
کر از ترس سارق
فرستاد اصل
دروغ را
از بیخاست می
که تمام بویست
استند و نیکو
چینک در اول
بجای همه غرقه
اشتباه است

روان داری
و بهشت طالب آرام
بیاضی از سینه می آید
اینکه با وجود اشتیاق و
قدرت بیچاره سینه تمام
نمی تواند اوقات خود را
بسیگردد آن را از پیش از
بلای غار نیست که از آن
نجات آید نه کنی پس این
بر توضیح اوقات و احوال
گردد و سینه سینه از
شوق جفا کرد و گویان

بر خاک کوی دوست گزاری نمیکنی
ای دل تو این محاله باری نمیکنی
که گنجش تمل خاری نمیکنی
آن را فدای طره یاری نمیکنی
و اندیشه از بلاه خاری نمیکنی

شکین از آن نشد و خلقت که چون
گرد و گران بجان غم جان خرم
ترسم کزین چنین نبری استین گل
در استین کام تو صد نامه میزد
ساخت لطیف و گش و می فانی بنجاک

حافظ برو که بندگی بارگاه دوست
اگر جمل می کنند تو باری نمیکنی

هر جا که روی زود پشیمان بدرا
آوم صفت ساز و ضربه رضوان بدرا
که غنچه چو گل خرم و خندان بدرا
وقت است که چون مهتابان بدرا
باشد که جو خورشید و رخشان بدرا
گر تشنه لب از چشمه حیوان بدرا
وقت است که از دولت سلطان بدرا
باشد که تو چون سعد و خرامان بدرا

ای دل اگر از چاه زندان بدرا
بشار که گرسوسه عقل کنی گوش
تاک که چو سباز تو گمارم دم
در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد
جان بدیم از حسرت آن لعل و آن بخش
شاید که آبی فلک است و ست گبر
در خانه غم غم چند نشینی بهامت
بر خاک شربت است و از دیر و دیر

و توان
شوقی از سینه
باین اگر در سینه
گوش خوی که در سینه
از دست رضوان بدرا
رفت یعنی از آتش جانان
بر که در خای سینه
شوقی از سینه
چون در در سینه
باین تشنگی است
آن تشنگی خای که از سینه
تازم از در سینه
تعلیق و سینه

و بهشت طالب آرام
بیاضی از سینه می آید
اینکه با وجود اشتیاق و
قدرت بیچاره سینه تمام
نمی تواند اوقات خود را
بسیگردد آن را از پیش از
بلای غار نیست که از آن
نجات آید نه کنی پس این
بر توضیح اوقات و احوال
گردد و سینه سینه از
شوق جفا کرد و گویان

یک در جهان / نفس کمرای / ای ساقی آن / گنجی است / تمام شده گوشت / بر گزافه جسد / که ای بوند / غم نه در پیش / از دل روشن / چون می گد / سلف نامه بهت

سید جهان ادا / نشان در جوده ترا / چنگ ابرو دست طریقت دار / چون دوش آرد ۱۲ سولی خود غصلی / در غم حافظ از غم کاویس / که با دوند و چه کند بکار فتنه / که بر روی نیش کماند نامزد / ست از غم شکین پیله اندختی

رو موزن بانگ بر مین که ح	مشتب از نفس نخواهم دشت دست
گر برین آید یک لیل زح	چون من عامر من مجنون شوند
چنگ را در زیر ناخن کردی	فر دے لب لب طرب نه
جان از وبتان جامی ده بے	آنگه بر هر جبهه جان میسد
غم مدار از کثرت سرای دے	عود بر آتش نه و منتل بسوز
باز گو در حضرت دارای رے	باتوزین پس گر فلک غماری کند
نامه حاتم زهناش گشت ط	خسر و آفاق بخشش کز بخشا
گور گش محرابش و پنجه و نم زو	چنگ را بر دست مطرب می

بایتم می پیش آرد چون خطا خور
 غم که جم کے بود یا کاوس کے

لطف کردی سایه بر آفتاب اندختی	ای که بر ماه از خط مشکین نقاب اندختی
حالیا نیز نگ نگ خشن بر آب اندختی	تا چه خواهد کرد بر ماتاب لطف حضرت
جام کهنه و طلب کافر اسباب اندختی	گوی خوبی بردی از خویان عالم شاد
کاندرین شغل مہیہ ثواب اندختی	گرچه ازستی خراب طاعت من و کن
سایه دولت برین کنج خراب اندختی	کنج عشق خود نهادی دل ویران

ایضا قاتل قاتل قاتل قاتل / ز غم دست عشق و عشق و عشق / بین و لطف کردی سایه بر آفتاب / اندختی از آتش عشق ز نور و نور / خط پس سایه بر آفتاب از آفتاب / تا چه خواهد کرد بر ماتاب لطف حضرت / گوی خوبی بردی از خویان عالم شاد / گرچه ازستی خراب طاعت من و کن / کنج عشق خود نهادی دل ویران

سید جهان ادا / نشان در جوده ترا / چنگ ابرو دست طریقت دار / چون دوش آرد ۱۲ سولی خود غصلی / در غم حافظ از غم کاویس / که با دوند و چه کند بکار فتنه / که بر روی نیش کماند نامزد / ست از غم شکین پیله اندختی

جنگلہا تیار و فروز
 خوش حال و شام
 داری ۱۲ شمس
 بی صبا جان
 بنو ہا متفرق
 اگر از دست تو
 بای دار علی
 خوش گواران
 مشرق دولت
 قمار و خوشنات
 کی کیم تو بید
 دایم دولت تری
 خوش حالی

[illegible][illegible]

کفر زلف تو هر حلقه و آتش به
 تار خاک هست نقد جان ما هر چند
 مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب
 دلا همیشه مزین لاف زلف و بلند
 سرم برفت و زمانی بسر زفت این کار

در سحر چشم تو هر گوشه و بیداری
 که نیت نقد روان را بر تو مقداری
 که در پی مست هر سوت آه بیداری
 چو تیره رای شدی کی کثایت کاری
 دلم گرفت و نبود سر گرفتاری

چو نقطه گفتمش از میسان در آری
 بخنده گفت که حاقط بر دو پر کاری

بنای که عاشقان اکامی ز لب بر آری
 بر سید لال سکین تا کی جفا و خواری
 تا چند همچو زلفت در تاب بقراری
 اگر شربت بانی شاید که حجت آری
 تا زنده ام نور زم آئین هو شیری
 از بوستان و صلت بوی امیدواری
 گر سبک کنی ز درم و ریشگی بزاری
 و لهای بپوش آتش شیان و و باری

چون در جهان خوبی امروز کامگاری
 با عاشقان بشیل تا چند ناهوشه
 تا چند همچو چشمت در عین ناتوانی
 جو ز که از تو دیدم دردی که از تو بماند
 از باد و دشالت گر چه به بوشم
 در هر مانده بودم با و صبار سانش
 مانده ایم و عاجز تو خواه و قادر
 و کان عاشقی را بسیار باید

کفر زلف تو هر حلقه و آتش به
 تار خاک هست نقد جان ما هر چند
 مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب
 دلا همیشه مزین لاف زلف و بلند
 سرم برفت و زمانی بسر زفت این کار

بنای که عاشقان اکامی ز لب بر آری
 بر سید لال سکین تا کی جفا و خواری
 تا چند همچو زلفت در تاب بقراری
 اگر شربت بانی شاید که حجت آری
 تا زنده ام نور زم آئین هو شیری
 از بوستان و صلت بوی امیدواری
 گر سبک کنی ز درم و ریشگی بزاری
 و لهای بپوش آتش شیان و و باری

کفر زلف تو هر حلقه و آتش به
 تار خاک هست نقد جان ما هر چند
 مرو چو بخت من ای چشم مست یار بخواب
 دلا همیشه مزین لاف زلف و بلند
 سرم برفت و زمانی بسر زفت این کار

خوش کرد یآوری فلک و زرد اور
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خزند
آنکس که اوفاد خدایش گرفت دست
ساقی بزدگانی عیش از درم در آید
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بیست
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج گنج
نیل مراد بر حسب فکر و همت است
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است

۵۵۵
 انجیل پرتو
 رات قدس
 یحییٰ بن زکریا
 داود بن داود
 ربیع الثانی
 رجب الثانی
 رجب الثانی
 رجب الثانی
 رجب الثانی

امریکی وزارت خارجہ

20

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس الشورى

10-11-68

2017

بیتاں تھیں

100

[Handwritten signature]

100

تاریخ

دینا وادو (۱)

المجلس

10

کار خیرین و خیرات

مكتبة

وہاں پہنچ کر

مجلس

10

1972

یعنی اگر بدین

طوافِ بستان

1994

کشتی باد و بیاور که مرانی رخ و دست
سخن غیر مگو با من مشوقه پست
نرگس را لاف زار شیوه چشم تو مرخ
این حدیثم چه خوش آید که سحر که میگفت

اگر مسلمانی از نیست که حاقط دارد
آه اگر از بے امر و زبون منمائی

دو یار زیرک و از باد که من دوشمنی
ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن
من این مقام پندیا و آخرت ندیم
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
بیا که رونق این کارخانه کم نشود
مکار خوشیش بدست خصان ہی نیم
ببین در آید نقش بند صور غیب
ازین رسوم که بطرف بوستان گنبد
بصبر کوش تو ای دل که حق را نکند

طوافِ بستان

1994

<p>گوشه نشین هر خوش تماشا کن بروز واقعه غم با شراب بایگفت مناج و هر ترشد درین بلا آری</p>	<p>از حادثات زمانی رخ شکر دهنی که اعتماد بکس نیست چنین منی کجاست فکر حکیم و رای بر منی</p>
<p>شنیده ام که سگان اقلاده می بندی چرا گردن حطائی نمی رسی</p>	
<p>ویم بخواب و خوش که مایه بر آمد تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد و کمرش خیر ساقی فرخنده فال من فیض ازل بزور در آرد می بست آن عجمه دیاد باد که از یام و در را خوش بودی از بخواب بیدی دیار خوش آنکو تر آب سنگلی گشت رهنمون کی یافتی قریب چندان مجال تسلیم خامان هرقه چه داند ذوق عشق جانشان شار کرده آن دلنوا را</p>	<p>کر چکس وی و شب بهران سر آمد ای کاش هر چه زود تر از در آمد کز در دام با تسلیم و ساغر آمد آب خضر نصیبیه سکنه آمد هر دم پیام یار و خط و لب آمد تا یا محبتش سوزا بر آمد ای کاش که پاش سنگی بر آمد مطلومی از شب جز واد آمد در یادلی بجوے دلیری سر آمد گو چو روح جلوه کنان در بر آمد</p>

سازد و بیکم از درد
از درد من بگویند
عقل شود و معنی
چرا بگوید این
بیت غم نیست
"سختی اگر
فیض ازل بود
داده است
سازد آید چون
دردی بکند و بگوید
چون کلام اینک

دیوان

و سال است
ببینید این
را اختیار تمام
بیت هر چه در
ازل و خوش است
در این خوش است
من قضا و قدر
من قضا و قدر
اسک محبوب
کامون چشمه
در این بگویند
آن که از این

<p>گردگیری بشیوه حافظ زدی قم مقبول طبع شاه سخن پرور آمدی</p>	
<p>آمد بگوشش ناگه آواز بلبل واندر چین گنده بفریاد غلغلی سیکروم اندران گل و بلبل تا ملی گشتم چنانکه هیچ نمازم تمحلی کس نی جفاخی خانجی سلطان و گلی آن رفیری نه و این استبدلی</p>	<p>زقم بلمغ تا که بچشم سحر گلی سکین جوین عشق گلی گشته مبتلا میگشتم اندران چین و باغ و مبدم چون کرد دردم اثر آواز عهد لب بس گل شکفته می توان باغ را و گل یار خار گشته و بلبل قرین عشق</p>
<p>حافظ مدار امید فتح از مدار سپنج دارد مندر عیب مدار و تفصیل</p>	
<p>مخلصان را نه موضع و گران میدار اینچنین غمت صاحب نظران میدار همه را نغز زان جامه دران میدار طمع مهر و فازین سپران میدار حاشقی گفت که مارا تو بران میدار</p>	<p>روزگار است که مارا انگران میداری گوشت چشم رضائی نیست باز نشد نگل از داغ غمت رست نه بلبل را باغ بدر تخریب آخر توئی ای دل ز چه رو گرچه زندی و خرابی گنه ماست ولی</p>

تجلیا بود
چمن افرات و خلیش
غفلت نوردی اندر تو
من دران مین سیر کردم
و آن گل و آن لیلی
را سید چون آواز تو گوی
بمن اگر چه در جگر بیم
و تار و پش بن نازد
ای درین باغ
بیا گل شکفته لب کن
سبب خجاست خار و گی کی
خامه در دست تو

ایضا فقه در گذشت
دستخدا و استادیانی
زیت از او میسر می شود
این چو سرخ از تر عسل
و فضیلت کی می بخارند
که در حقش بی هم خارند
استقامت کار بستنی
فصلان را بوضع دیگران
بیداری را سلوی حکام
و سالار شریفان از
ان نرسد

دیوانه در قیام بیدار / ای کس که در این دهر / کان و دگر / انارین / عالم ساخته / ۳۵۸ /

تو تننازل کوزه گران میداری زمین تنها که تو از سیمبران میداری چشم سیری عجب بی بصران میداری سر چرا بر من دخت گران میداری که من سوخته دل اتو بران میداری همه را شیفته و دل نگران میداری دست در خون دل پرهنران میداری	جوهر جام جم از کان جهان گریست کینه سیم و زرت نیک باید پرده ای که در دل طبع طبعی فراق حضور چون توئی ز گس باغ نظر اخی چشم چراغ دین دل رفت ولی رست نمی آردم آتصا بر گل و بلبل ورق حسن تو خوا ساعد آن به که پوشی چو تو از بزرگان
---	--

این قافیه را
 زاهدان خشک را
 سوزان چوبین
 کبابی اینجایی
 سیری ازینجا
 دقت حسن
 غنیمت ای
 تو طبع
 زکده
 دای
 دیوان

گذران روز سلامت بکلام حافظ
 چه توقع ز جهان گذران میداری

اگر چه ماه رمضان است بیاور جامی ساق شمشاد قدی ساعد سیم اندامی فقیش موهبتی دان شدنش انعامی که نهاده است به مجلس عظمی دای که چو صبح بدو پیش افتد شامی بر سانش زمین ای پیک صبا پیغامی	زان می صاف کز و پخته شود هر خای روزی رفت که دست من سکین گنجفت روزه هر چند که همان عزیز است ملا مرغ زیرک بدر صومعه اکنون نپرو گله از زاهد بد خو چه کنم زخم نیست یار من چون بخرا د تماشای همین
---	---

که در آن شارب
 از آن سوسن
 رانجه ساز جامی
 تازین خامی
 ازین کمال
 چون قاعده
 سچ کرد و سیاه
 به است پس
 اوین دروغی
 بنیک آن
 عمل فرام

دیوانه در قیام بیدار / ای کس که در این دهر / کان و دگر / انارین / عالم ساخته / ۳۵۸ /

خط بر صحنه گل و گلزار میکشی	زین خوش قدم که بر گل خار میکشی
زانسوی هفت پرده ببار میکشی	اشک حرم نشین نهانخا میکشی
از خلوتم جنانی خمار میکشی	هر دم بیاد آن لب میگون خم میکشی
سهل است اگر تو رحمت این بار میکشی	گفتی سرتو بسته بفتراک مانزد
و ده زین کمان که بر سر ببار میکشی	با چشم و ایر و تو چه تدبیر دل کنم
ای تازه گل که دهن این زین خار میکشی	باز که چشم بدو زخت دور میکنم
هر دم بقیه سلسله در کار میکشی	کامل روی چو باد صبار ابو نلیف

حافظ دگر چه می طلبی از نیم دهر
می چینی و ستره دلدار میکشی

من گویم چه کن از اهل ملی خود تو بگوی	ساقیا سایه ابرست و بهار و لعل جوی
دل آلوده صوفی منی ناب نشوی	بوشی بکیرنگی ازین قوم نیاید بر خیز
ای جانزیده ثبات قدم از دیو مجوی	مغله طبع است جهان بر کرش تکیه کن
خواجہ تقصیر مغرما گل تو فراق بوی	گوش بکشتای که بلبل بفغان میگوید
از روی عیش در آورده عیب پوی	یک نصیحت کنت بشنو و صد گنج ببر
بخی نیکی نشان و ره تو ضیق بجوی	شکر اریز که دگر بار رسیدی بهیا

سایه

دگر از رخ

خفازی

بیاورد

این غلامی

دگر از رخ

ماه

خفازی

بیاورد

این غلامی

دگر از رخ

ماه

خفازی

بیاورد

این غلامی

دگر از رخ

ماه

خفازی

بیاورد

این غلامی

دگر از رخ

ماه

خفازی

بیاورد

این غلامی

دگر از رخ

ماه

خفازی

بیاورد

این غلامی

دگر از رخ

ماه

خفازی

بیاورد

این غلامی

حافظ

مجلس
در مجلس
ان سال
ایستاد
مجلس
ان وقت
مجلس
مجلس
مجلس
مجلس

<p>همی گفت این سماعا قرینی که در شیشه بماند از بعضی چه خاصیت و فواید نگینی که صدمت باشدش درستی پیراخی بر کند خلوت نشینی نیازی عرضه کن بر بازی اگر رحمی کنی بر خوشه بینی نه درمان سولی نه درد بینی چه باشد گریبازی با بینی مال حال خود از پیش بینی نه دعوت را کلید آه بینی</p>	<p>لشکر که رهروست در سبزی کبابی صوفی شرابانگه بودنی اگر گشت سلیمانی نباشد خدا از آن خرقة پیر است جدا در و نه تیره شد باشد که آری مرگت گر چه پام بی نشانست قنات باشد ای دارای سخن نمی بینم نشاط و عیش در اگر چه هم خوابان تنذوبت در پیشان بکشتا آب پرسم نه همت را امید سر بلبلست</p>
<p>نه حافظ را حضور در قرآن نه دانشمند را علم الحقیقی</p>	<p>حرم اقصی بجانم بختی بچویم بر غنای کسبش که ز سر کسوت</p>

نه جافطرا حضور درس قرآن

الشيخ محمد بن عبد الله

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه: ۱۰۰/۱۰۰/۱۰۰

حرم الفنون و صنایع
پوهنای عالی

١٠٠

بانفستہ ٹینڈو
 لیکن قریب از
 غور و اکتیس
 تازہ نئی مٹھو
 شاید جو اوست
 کند و ۱۷۱۲
 سب سے پہلے
 ان اس سٹار
 غنیمت کی سنت اسی
 دیانی ہو مٹھو
 بیک کی مٹھو
 دیانی ہو

مجلس شورای اسلامی

پیشو، نورم پارس، مستدیر، توخس، درجول، حوت و قن، جلی کدار، ابوالحسن

و ذکرک منسی فی کل حالی سپاد از سوز و سو و آتشی خالی من بدنام رند لا اُ بالی اگر عمرت با و صد سال پلائی اگر گردم کشید از خط پلائی نگهدار شش تحفظ لایزال زبان مایه جانے و مالی	فجکت رختی فی کل حین سویای دل من تا قیامت کجا یابم وصال چن شاہی ز خط صد جمال دیگر افزو ہر آن تقاش قدرت آفرین باد بہر منزل کہ رو آرد خدایا تو میباید کہ باشی وزیر ملت
خدا و اند کہ حافظ را غرض حیت و علم اللہ سے من سوا لی	
بدان مردم دیدہ روشنائی بدان شمع مخلو تگہ پارسائی دل غم غن شد از غصہ ساقی کجائی فرود شدند مفتاح شکل کشائی از حد می برد شیوہ بی دفائی کہ در تا بم از دست زہر رانی	سلامی چو بوی خوش استشنائی درودی چو نور دل پارسایان نمی بستیم از ہمدان هیچ جا ز کوی سخاں روگردان کہ آن جا عروس جان گر چه در حد حسنیت می نشوئی سنگن کجائی فرودند

5

یوسفی احمد
۱۳۳۳

10

انسان صوفی

10

19

10/1/9

100-443887-100

12

فایمیل کور

5/13/68

3/18/73



4

4

5

41

1

4

22

چشم آسایش کہ وارزین سیر گرم زیر کی گفتم این احوال خود خندید و سوتم در چاه صبر از بهر آن شمع چل و طریق عشق بازی من آسایش خطا اہل کام و نازداد کوئی ندان آہستہ آدم خاکی درین عالم نے آید بہت	ساقیا جاسے بیاد تابیاسا جمد صکب زنی بوجہ ہی پریشان حال شاہ ترکان غافل ست حال کواست ریش باد آن دل کہ باد و کو جوید مج رہروی باید ہبانو زی نہ خامی نیغہ عالمے دیگر باید ساخت از نو آد
گر چہ فطرت چہ سازدیش استغنائی و کاندیرین طوفان ناید ہفت میاشتنہ	
لبش می بوسم تو در شرمی نہ رازش متوانم گفت کہیں گل از خلوت بیاغ آورده بہ جام می و از جم مکن یاد یزن چنگ چنگ ای ماہ طرا چو چہمت مست را مخمور مگذار نجد جان از ان قالب بانی	نہ آب زندگانی بردہ ام پی نہ کس را می توانم دید باوی بساط زہ را چون غنچہ کن طی کہ میدانم کہ جم کی بود و کی کی رگش نخواست تا بخوشم از وی بیاد طلس ای ساقی بدہ می کہ باشد خون جگر گشت پی

نمودہ گزین
دکات فارسی فہرست
نہن خیمہ در ترکستان
عشق در عشق بازی
آن دل بلبش با
کہ عشق نہای فہرست
عشق گہ و نہاری
میں مستی کی دوت
چہ کند زہر اکدر
طوفان استغنائی

دولت

درست نیست دریا
کلیں و در در شہ
بجئے بادست آن قدر
غلوں دارم کہ نہار
اور اکس متوانم گفت
و کہی را با او نہ چہ
عشق ای موسم بہار
بہر دل سستہ خور
از طبع بیاض آندہ
ای غلام طاعت دلہی

مستطبی خضار اول و کمره شامی ۱۳
پست و جوان در میان دوی
آگر گسادی هر دو دارد
حسن عشق صاف است
خود را که اول

کوفه پر
سپیدی خضلهها
و عادتها و شکل و بوی
شان در بسته و باز و بسته
که ششهای منی خضال
ست که در میان منی
صورت و وضع و قیاس
استحال کنند سینه
ای که ترا آوازه پس
چو گون پندیده که گوش
یونش تو برغان هر زنگ
ست یعنی ای مستحق تو

پروان خان
میرزا محمد علی خان
میرزا محمد علی خان

مستوفی قیاسی حسن و استیلا

وزارت امور خارجه
شماره ۱۰۰۰
تاریخ ۱۳۰۲/۰۵/۰۵

غلامان ملک
م از یک ملک
از اسرار و استیلا
انظروں میں

ایسی حالت

<p> یادگار بهانه که بوی اودار توان بدست تو دادون گرش نیکو دار جز این قدر که رقیبان تند خودار که گوشه روشن مرغان هرزه گو دار خود از کدام خم ست این که در سبودار که بچو گل همه آئین رنگ و بودار فدای تو که خط و خال مشکبو دار ترا سز که غلامان ماهر و دار که گر با درسی از شرم سرفرو دار که کیستی تو و با ما چه گفت گو دار </p>	<p> صبا تو کمت آن لاف مشکبو دار ولم که گوهر اسرار حسن و عشق در دست در آن شائل مطبوع هیچ نتوان گفت نواهی لعلبت ای گل کجا پس نداده ز جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد قبای حسن فروشی ترا برزید و بس زمانه گر همه مشک ختن دهد بر باد دم از مالک غمی چرا آفتاب ندان بس کشی خود امی سرو جو بیار مناز و عاش گفتم و خندان بزیب میگفت </p>
--	---

زنج مدرسه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم پرون ناگريل جستجو وار

صبح شست و نوازه چپ که از ابره منی	برگ صبح ساز و بزنجام بکینی
در بحر مائی و منی فستاده ام بیار	می تا خلاص بخشدم از مائی و منی
خون پیاله خور که حلال است غنای	در کار یار کوش که کاریت کردنی

ایمانی حافظ دولت
فخراست
مفتی محمد رفیع الدین
ادامہ ایضاً
بروزن لکھی
نام بہار پست
دیریں سلطان
زمین نام
وزارت کسٹ
دولت علی شاہ

زبان شیرین و جگر شیرین / دامن مطرب و دامن مطرب / دامن مطرب و دامن مطرب

<p>گر صبحدم خار تر از در و سرده ساقی بهوش باش که غم در کین است می ده که سرگوش من آورد چنگ گفت ساقی به بی نیازی نزدان که می بیا</p>	<p>پیشانی خار همان به که بشکنی مطرب نگا دار همین ره که میزنی خوش باش و پند بشنوازین پیرو منی باشنوی صوت منعی هوای منی</p>
<p>حافظ نهال قد تو در جو یار چشم خون غمرد و بر نشاند و تو خواهی که برنی</p>	
<p>لطیف هستی عشقند آرمه و پری چو ستعد نظریستی وصال مجوس می غصوح و شکر خواب صبحدم تا چند بهوی لعل رخسار می وند و می آیند بکوشن خواج و از عشق بی نصیب باش بیا و سلطنت از ما بخبر بایه حسن دعای گوشه نشینان بلا بگرداند مرا ازین ظلمات آنکه رهنمایی کرد از بهر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم</p>	<p>ارادته بنما تا سعادت بری که جام جم نه به سود وقت بی بھری بعد نیم شب که کوش و ناله و سحری صبا بخانه سالی و گل بجله گری که بنده را خرد کس ز عیب بهی سحری ازین معامله غافل مشو که حیف خوری چرا بگوشه چشمه باغی نگر می دعای نیم شب بود و گریه سحری نه در برابر چشمه نه غائب از نظری</p>

منفی بیان چنگ
انس من چنگ
شد اگر ارادت صادق
حارای التماس صادق
لویشی آبی است
حج و ذریع
بانه بنظر و کین
چشم شب قدر و حکایت
خوار و خوار و پادشاه
در گریه زاری و سحر و تو
که کجاست عشق اندوخت
صدور و صبا یاس
گل بچشم و زلف
رفت آمد و فتنه و گریه
عشق که صبا و گل از تو
فاله حاصل می نمایند
سلطنت و محبوب بسیار
خود خویشتن کی زیور کرد

ایستاد و
که از کت و
گوشه نشینان
گرمی و صفا
از کت و
شادی و کت
فغانی و کت
فغانی و کت
فغانی و کت

[illegible]

خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد
دیده نا دیده باقبال تو ایمان آورد
برشکن طره ترکانه که در کاخ است
ماه اگر نه تو بر آید بد نمیش بزنند
جلوه حسن تو دل می برد از شاه و گله
گرچه دوریم بیا تو قبح می نوشیم
از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت

آنکه می زید اگر جان جهانش خوانی
مربای می بهبه لطف خدا ارزانی
بخشش و کوشش تا آنی و چرخ خوانی
دولت احمدی و معجزه سلطانانی
چشم بدور که هم جانم جانمانی
بعد منزل نبود در سفر روحانی
حبذا جله بعد او و می روحانی

ای نسیم سحری خاک ره یار بیا
تا کند حافظ ازان دیده جان روحانی

ازین باو آمد و خواهی چرخ افروزی
که قارون غلطها داد سودای را کرد
که بیش از پنجه وزی نیست حکم میر نوروز
خدا یا هیچ حال اسباب اجبت بد روز
کلاه سرور می نیست گویان یک بر روز
که حکم آسمان نیست اگر سازی اگر روز

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروز
چو گل که خورده و از خدا صرف عشرت
سخن پرده میگویی چو گل از پرده بیرون
منی ارم چو جان صافی صوفی سبکدیش
طریق کام حبت چیت تک کام خود
جدا شد یا شیرین کتون تنه اشین

ایرانشان
بر شاه چیلالت
کسب چیلالت
نام پادشاه
خاندان
سلطان
دولت
چشم بدور
بعد منزل
حبذا جله

ای که بغیر از تو
در دستم نیست
فردی که در دستم
در دستم نیست
نزداد و نداشت
سودای چرخ
خطا و ذنب
نیمه خورشید
کوی یار
نوروزی
از آتش

است و نسیم
دولت و
ایرانشان
بر شاه چیلالت
کسب چیلالت
نام پادشاه
خاندان
سلطان
دولت
چشم بدور
بعد منزل
حبذا جله

ترکیب بند

شاهی که پناه ملک دین است	در خور و هزار آسیرین است
درباره خاندان ملک است	گلدهسته بوستان دین است
هم نسل شهنشاهان است	هم نفت خلیفه زمین است
آثار و دلائل سعادت	آب زده چو نورش باز جبین است
در ملک جهان بفرشاهی	انصاف تو کوکب یقین است
در خاتم متد را نهفت	فیروزه چرخ چون نگین است
تیغش بپایان کفر و اسلام	سدایت و لیک آه نین است
کلیک زلف دست و دست مبار	
خمشیر باز و شش سزاوار	
ای سایه رحمت آبی	وی غنچه رایج بادشاهی
هرگز بشمار تو سروی	نارشته ز بوستان شاهی
هم چرخ جمال را تو مری	هم برج جلال اتو ماهی
در خواسته از خدای بی چون	بخت بدعای صبحگاهی
بر نام تو مهر کرده گردون	نقش او امر و نواهی

ای ملک دین و دین دار
ای پناه دین و دین دار
ای خاندان دین و دین دار
ای نسل دین و دین دار
ای آثار و دلائل سعادت
ای در ملک جهان بفرشاهی
ای در خاتم متد را نهفت
ای تیغش بپایان کفر و اسلام
کلیک زلف دست و دست مبار
خمشیر باز و شش سزاوار
ای سایه رحمت آبی
هرگز بشمار تو سروی
هم چرخ جمال را تو مری
در خواسته از خدای بی چون
بر نام تو مهر کرده گردون
وی غنچه رایج بادشاهی
نارشته ز بوستان شاهی
هم برج جلال اتو ماهی
بخت بدعای صبحگاهی
نقش او امر و نواهی

نمکین تو سید گواهی آواز ز ماه تاب ساهی	بر سلطنت تو بی تکلف نام تو یقین که بر آرد
	گردون که لطیفه با بر آرد در می جو تو در صدف ندارد
وی غرّه دولت از تو غرا بر شکل و شامل تو شنید از روی مبارکت هویدا این طلش نیلگون والا از سقت نهر رواق خضر هر خطه کشیده جام صبا ز گرس همه دیده گشت عمدا لولوی خوشاب گشته لالا	اسی خلعت ملک بر تو زیبا اسی آمده نو عروس دولت انوار شکوه و شهر یاری بر قامت حشمت تو کو تاه بگشت صدای صیحت ملت بر شادی مجلس تو غور شنید تا روی مبارک تو بیند از هر قبولیت ازین گوش
	در قصر تو چرخ آستانی کیوان به در تو پاسبانی
خرمیش مباد هیچ کارت	آبا رخدای با دیارت

بسیار از دوش تو
 بوسه از دوش تو
 بوسه از دوش تو
 بوسه از دوش تو

و نشد بر روی همه
 سفیدی پیشانی
 غیاث غم
 سفید در کوشش

و توان
 و توان
 و توان
 و توان

و توان
 و توان
 و توان
 و توان

و توان
 و توان
 و توان
 و توان

و توان
 و توان
 و توان
 و توان

و توان
 و توان
 و توان
 و توان

هر آرزو که در دل آید	ایام نهاده در کنارت
توفیق رنیت در بهینت	تایید ندیم در یارت
نصرت که مباد از تو خالی	در زرم کمیند دستیار
آراسته چون بهشت گیتی	از کوشش تیغ آبدارت
تا چرخ بپاست دور دورت	تا دهر بجاست کار کارت
جاوید بعون جاه و غرت	با دایم چسب ز برقرار
آسوده چو حافظ از خفقان	در سایه بخت کامگارت
کارت همه حفظ ملک و دین باد	
تا باد همیشه آتشین باد	
ماهی چو تو آسمان ندارد	سروی چو تو بوستان ندارد
بارش تو آفتاب دیدم	نیک است ولیکن آن ندارد
از حسن تو چون کنم عبارت	کز هیچ صفت نشان ندارد
حیران شده ام که هیچ وصفی	در خور درخت بیان ندارد
مرغی که سو تو کرد پرواز	دیگر سر آشیان ندارد
هر دل که ز جان ندارد دست	میدان یقین که جان ندارد

دستیار در کار
 رنیت در بهینت
 نصرت که مباد از تو خالی
 آراسته چون بهشت گیتی
 تا چرخ بپاست دور دورت
 جاوید بعون جاه و غرت
 آسوده چو حافظ از خفقان
 کارت همه حفظ ملک و دین باد
 تا باد همیشه آتشین باد
 ماهی چو تو آسمان ندارد
 سروی چو تو بوستان ندارد
 بارش تو آفتاب دیدم
 از حسن تو چون کنم عبارت
 حیران شده ام که هیچ وصفی
 مرغی که سو تو کرد پرواز
 هر دل که ز جان ندارد دست
 میدان یقین که جان ندارد

کابر وی تو در کمان نداده مست و سر جهان دارد پروای شکستگان دارد	از بهر دلم که ام تیرست چشمت نظری باین خست منظور شهمنش است از ناز	
	سلطان زمانه ناصرالدین شد مقتضی بعینه و تکمین	
جز باده میار پیش ماشی بفروشن و بیار جرع می در گلشن جان صدای یاسی کونین نگر عشق لاشی بهتر جز سزار حاتم ملی می آمد و سلق شهر لابی و شهرم روان عارضش غمی آخر دل من شکسته تا کی	ساقی اگر ت هوای مایستی سجاده و خرقة در خرابات گر زنده دلی شنو زمستان باد و در آب و س و دین اسرار دل در درو عشق سلطان صفت آن بتیوش مردم نگران بروی خویش حافظ ز غم تو چندان داند	
	باد و غم تو یار باشم وز عیش جهان کنار باشم	

سلسله متقم
 چکل زنده
 پناه گیرنده
 من غیاث ایضا
 جیده شمول
 اگر غافله آید
 البیضی در است
 ناله شیدا شود

دیوان ح

سلسله متقم
 گفت دهی
 رفت جنسی
 بعضی است
 کنایه از بان
 سلسله متقم
 بفتح اول و دو
 سلسله متقم
 مانع

ترجیح بست

ای داد و بیاد دوستداری آخردل ریش دروندم از زلف تو حاسه ندیم ای جان عزیز بر ضیفان هر چند که سوخته بخورم گفتم مگر از سر ترجم چون نیست امید آنگه روزی	این بود وفا و عهدیاری تا چند بست غم سپاری هر ششنگه دبی قراری تا چند کنی جفا و خواری کردم من خسته سازگاری دست ازستم و جفا باری بر عاشق خسته رحمت آری
آن که ز صبر رخ نستانم باشد که مرا دل بیا بدم	
ای ساقی از آن می شبانه تا در سیرین ز عقل با قیست پرو شده از صوت و آلود ای مطرب ما تو نیز یکدم بر گوی بیاد و حسن جهان	در ده دوسه جام عاشقانه از دست مده می معنانه مرغان چنین ز آتش بیانه مگذار زلف و ف و چنان چون عود بسوز دل ترا نه

در خطبه ای که در روز شنبه ۱۱۰۱ هجری قمری در مسجد اعظم کوفه قرائت شد

می نوش تو حافظا بشادی	تا چند خوری غم زمانه
دیریت که آتش غم دل	در سینه می کشد زبانه
چون نیست هیچگونه پیدا	در یای من راق را کارانه
آن به که ز صبر رخ نیتابم باشد که مراد دل بسیارم	
در سختی عشق اگر بیزم	من دل ز غم تو بیزم
بیشک دل ماه و خورشید	گر سوی فلک رسد نفیرم
پیوسته کمان ابرویش	از غمزه سینه زنده تیرم
نتوان قلم نوشت شوقش	گر پیر فلک شود دیرم
پیر غم عشقم ارچه غم	طفل غم عشقم ارچه پیرم
وارم سر آنکه همچو سعدی	بنشینم و صبر پیش گیرم
یچون کرد زمانه رستم کار	دور از تو به بند غم سیرم
آن به که ز صبر رخ نیتابم باشد که مراد دل بسیارم	
ای غیرت لعلبان طناز	برقع ز رخ چو مه بر انداز

له زبانه
بسی دیر غم
خیالت الهیات

له
بدر آید غم
ای ناروسن

له
عشاق اگر

له
عشق

له
شده ام سوخته

له
عشق

له
بافتن و نشسته

له
اگر بخواهد که بگذرد

و تو را ح

حالی چو نه شود میسا	کام و لم از تو ساء دلارام
آن به که ز صبر رخ نتابم باشد که مراد دل بیابم	
امی راحت جان بقرارم	امید دل امیدوارم
شاد و مغممت که در مه حال	سوز غم تست سازگارم
تارفته از کنارم امی دوست	یکبار ز خویشش رکنارم
در آرزو وصال جانے	عمری بصدراق میگزارم
مشب بگذشت خفاهازدوش	طوفان سرشک شکبارم
تا مرگ نگیرم گرم گریبان	من دست زد منت نه ارم
چون هیچ نشه بعی حال	کام دل خسته نگارم
آن به که ز صبر رخ نتابم باشد که مراد دل بیابم	
امی زخم غم تو مرهم دل	عشق تو آیس و مرهم دل
زلف تو کند گردن جان	لعل تو نگین جانتام دل
ابروی تو بود دشمن جان	چون چشم تو گشت حاکم دل

دیوان حسن نظامی
 در تفسیر این شعرها که در این دفتر است
 از استاد کرامت الله خان قزوینی

پیچش گفت جسته باتاج و گنج
 معنی کجائی بجلبانگ برده
 بستان نوید شرویدی فرست
 معنی بزین چنگ برار غوثان
 مگر خام بر ماید آسایشه
 معنی بزین خسروا نے سرود
 که از آسمان فرود فرصت است
 معنی نوای طرب ساز کن
 که بار خیم بر زمین روخت چلے
 معنی ازین برده نقشه برآر
 چنان برکش آهنگ این داوری
 معنی دوت و چنگ را ساز ده
 ہی زن که صوفی کالت رود
 معنی بیایمست چنگ نیست
 شنیدم که چون غم رسا نگردد

که یک جو نیز زو سرامی سپنج
 بیاد آور آن خسروا نے سرود
 بیاران رفقه درودی فرست
 پیر از الم فسر و نیاسه دون
 که بود ز غم بائے آلاشے
 گو با حریفان با و از رود
 مر بر عدد و عاقبت نصرت است
 بقول غزل قصه آغاز کن
 بضرر اصولم برآور زجاے
 بین تاج گنت از حرم پرده دار
 که نا امید چنگ برقص آوری
 بیاران خوش فغمه آواز ده
 نیست وصلش حواله رود
 کفی برو فی زن گرت چنگ نیست
 خرو شیدن دف بود سوخته

سلسله بیشتار کیلئے مختصر
 معنی کجائی بجلبانگ برده
 معنی بزین چنگ برار غوثان
 معنی نوای طرب ساز کن
 معنی ازین برده نقشه برآر
 معنی بیایمست چنگ نیست
 معنی دوت و چنگ را ساز ده
 معنی بیایمست چنگ نیست
 معنی دوت و چنگ را ساز ده

سلا
جودی
نور
ارد
چ
چ
چ

که با هم نشینیم و عیشی کنیم
بمنه ز شاعرین یک غزل
که تا وجد را کار سازی کنم
باقبال دارای دیهیم و تخت
که تمکین او رنگ شاهی از دست
فروغ دل و دیده مقبلان
جهان دار و دین پرور و ماجور
چگونه دم شمع شرح آثار او
چو قدر روی از حد مست بیش
برآرم با خلاص دست و جا
که یارب بالا و نهال تو
بحق کلاست که آمدتیم
که شاه جهان باد فیروز تخت
زمین تا بود منظر عدل و جور
خدیو جهان شاه منصور باد

دی خوش برآیم و طیشی کنیم
با تنگ چنگ آراند عمل
برقص آیم و خرقه باز کنیم
بهین میوه خسروانی درخت
تن آسانی مرغ و ماهی از دست
ولی نعمت جمله صاحبان
کز و تخت جم گشت بازیب و فر
که عقل ست حیران در اطوار او
سراندازم از عجز و تشویر پیش
کنم روی در حضرت کبریا
با سرار اسماء حسنه تو
بحق رسول و بخلق عظیم
باقبال همواره باتاج و تخت
فلک تا بود مرتع جدی و شور
غبار غم از خاطرش دور باد

<p> یاساقی آن آب آتش غص فریون صفت کاویا نے علم بیاساقی این نکتہ بشنوزنی دم از سیرین دیر دیرینہ زن بیاساقی آن کیماے قوح برہ تابر ویت کشا سندان بیاساقی آن ارغوانی مستح بن دہ کہ از غنم علام دم دہ بیاساقی آن می کہ جان پرورت ہہ کر جان خمیہ بیرون زخم بیاساقی آن سے کہ حال آورد بن دہ کہ بس بیدل افتادہ ام بیاساقی آن آب اندیشہ سوز برہ تاروم بر فلک شیر گیر بیاساقی آن بکستور مست </p>	<p> بن دہ کہ تا یام ارم غنم خلاص بر افرازم از شستہ جام ہم کہ یک جرم سے بزدہیم کے صلائی بشا بان پیشینہ زن کہ با گنج قارون دہم فرج در کامرانے و عسبر دراز کہ یا بذر فیض دل جان فرج نشان رہ بزم خام دم دہ دل خستہ را بچو جان در خورست سر پردہ بالاسے گردون زخم کرامت فزاید کمال آورد وزین ہر دہی حاصل افتادہ ام کہ گر شیر نوشد شود بیشہ سوز ہم بر زخم دام این گرگ پر کہ اندر خراباست واروشست </p>
--	--

دیوان حافظ
بن دہ کہ تا یام ارم غنم خلاص
بر افرازم از شستہ جام ہم
کہ یک جرم سے بزدہیم کے
صلائی بشا بان پیشینہ زن
کہ با گنج قارون دہم فرج
در کامرانے و عسبر دراز
کہ یا بذر فیض دل جان فرج
نشان رہ بزم خام دم دہ
دل خستہ را بچو جان در خورست
سر پردہ بالاسے گردون زخم
کرامت فزاید کمال آورد
وزین ہر دہی حاصل افتادہ ام
کہ گر شیر نوشد شود بیشہ سوز
ہم بر زخم دام این گرگ پر
کہ اندر خراباست واروشست

بن ده که بدنام خواهم شدن
مرید می و جام خواهم شدن

ساقی نامه

بیاساقی آن می که حور بهشت بدنه تا بخور می بر آتش کهنم بیاساقی آن می که تیزی کند بدنه تا بنوشم بیاد کس بیاساقی از می ندارم گیر که از دور گردون بحسان آمدم بیاساقی از گنج دیر مغان ورت شیخ گوید مری و سوی دیر بیاساقی آن جام صافی صفت بدنه تا صفا می درون آردم بیاساقی آن آتش تابناک بن ده که در کیش رندان مست بیاساقی اکنون که شد چون بهشت	عبیر ملا یک دران می سرشت دماغ خرد را دمی خوش کنم بیایغ دلم مشک بیزی کند که هست از غمش در دلم خون سی یک جام باقی مرادست گیر روان سو می دیر مغان آمدم مشود و رکانجاست گنج روان جوابش چه گوئی بگو شب بخیر که بردل شاید دیر معرفت ومی از که ورت برون آردم که ز رشت میجو پیش زیر خاک چه دنیا پرست و چه آتش پرست ز روی تو این بزم عبیر سرشت
---	---

ساقی نامه
که در زمان آتش سوزی
بوت که در دین آتش سوزی
وضع ساخت و بوسی
پیشتر اند و نام او را بزم
گویند که باب زنده
ساخته و ستان
آسانی و اندیشه
یعنی شریکین نه چو که
در دین است و ندانست
و بیست و یک
بهرت

ساقی نامه
که در زمان آتش سوزی
بوت که در دین آتش سوزی
وضع ساخت و بوسی
پیشتر اند و نام او را بزم
گویند که باب زنده
ساخته و ستان
آسانی و اندیشه
یعنی شریکین نه چو که
در دین است و ندانست
و بیست و یک
بهرت

خدا جام بخش فلک بخت
 بیاساقی آن جام بایقوت و شوش
 بدو دین نصیحت زن گوش کن
 بیاساقی از پیوستن اعیان
 که می عسر باقی بنفرا ایدیت
 بیاساقی از می طلب کام دل
 گر از هجر جان تن صوری کند
 بیاساقی امین چه باشی که دهر
 درین خوفشان عرصه رستخیز
 بیاساقی از من مکن سرکشی
 قدح پر کن از می که می خوش بود
 بیاساقی آن راج ریجان نسیم
 زری را که بیشک تلفت پرست
 بیاساقی آن باد و لعل صفا
 ز تسبیح و حسره طوالم مدام
 که در باغ جنت بود می مباح
 که بر دل کشاید در وقت خوش
 جهان جمله ایچ می نوش کن
 بین در می کن گدالی عمر
 در می هر دم از غیب بکشایدت
 که بی می ندارم من آرام دل
 دل از می تواند که دوری کند
 بر پشت بکت خون بریز و بقر
 تو خون صراحه بساغر بریز
 که از خاکی آشنه از آتشی
 خصوصاً که صافی بنخیش بود
 بمن ده که نه زربانده نسیم
 بی ده که درمان و لهامی ست
 بدو تاکی این شید و زویر و لاف
 بی رهن کن هر دو را و السلام

سله گریه دار
 دغوت کن
 دهی از گدا
 سله ای درین
 دنیا شراب
 بنظر از دوزخ
 خوفشان و صراحت
 این سخن کنیز
 دین و دوزخ
 سراجی کنیز
 بکشت
 سله ای
 سله ای
 دین کنیز
 تا که کنیز
 اینها کنیز

و یوان سله

مراد و نیان ۱۱
 عقل و یگانا ۱۱
 طاهر و باز ۱۱
 شکای ۱۱
 جان و زینت ۱۱
 ازین بل ۱۱
 شکر و زود ۱۱
 دیار و شاهی ۱۱
 طهری ۱۱
 شرب ۱۱

باین سفره برون و دوان و دوان بجز خاک خوابان درین دشت نیست ز گردن در دوش پرازن خون بود که شیرین بود باده از دست یا بد آرندگی در جهان طاق بود نبودش بجز گور و تابوت تحت چونوشی و باده آئی بهوش نیفتد ازین دانه درد ام کس ره می فردشان سیمانه روب هست ز هست خلاصت دهند بوحثت رسی پرده افتد پیش چو از خود برون شد بجانان رسید باینستان بریدم بن خاک براه خرابات خالم کنید پس انگاه بردوش مسم نهید	که یابد ازین کرسه زر نشان بجز خون شامان درین طشت نیست که هر کس درین دور گردون بود بده ساقی آن تلخ شیرین گوا که دارا که دارا آفت آفاق بود چو زین دار شد برون مجرب و در اگر هموشمندی بیاباده نوش که این طغیانی آبنویس در خاک رومان میخانه کوب گر آب آتش خواست دهند بجای برون آوردت ز خویش که حافظ چو در عالم جان رسید سن از آنکه گروم هسته هلاک تا پوسته از چوب تا کم کنید باب خرابات غم دهید
---	---

شرب عشق
 دسرفت نیست
 خاک و دمان پخته
 کند از آن کان
 شکر و زود
 کانی و زود
 کال سینه
 اویای بکل
 سواد و یخ
 غرض از آن
 عی ۱۱
 شارب و شرب
 بود و بود
 عی ۱۱
 از خود و
 خور و سینه
 عی ۱۱
 بجز و صوت
 دغا و شارب
 عی ۱۱
 شارب و شرب
 صفت

دوان و نیان

عالم جان
 انسان و شربت
 جهان و جان
 سید از خود
 بیرون شد
 سید ۱۱

بیادرسنگته زان طیب امید	مشام جان سطر سازجاوید
که این نافه ز چین جیب حورست	نه زان آهوک از فردم نفورست
درین وادی زبانگ چنگ بشنو	که صد من خون مطن لوبان یکجو
بر جبریل را ایجا بسوزند	بدین کو دکان آتش فروزند
سخن گفتن کرا یار است ایجا	تعالی الله چه استغناست اینجا
برو حافظ درین معرض زنم	
سخن کوتاه کن والله اعلم	
فقط	
گرگان تدری بداندی	شب نختند و زرنشانندی
تا کمار از چوب عود کنند	پاسبانان باو نشانندی
پاس هر خوشه کنیزک ترک	نشانندی گیس برهنندی
قطعه	
خسرو داد اگر شیر دلا بحر کفا	ای کمال تو با انواع هنر ازانی
همه آفاق گرفت همه اطراف کشاد	صیت سعودی آواز شیطانی
گفته باشد گرت ملهم غیب احولم	اینکه شد روز نیم چو شب ظلمانی

ای خدا وادی عشق
دو دنیا از آن حال
از بابک جنگ سخن
که در صحن خون
نخلدان کجوا بیاور
مولوی چشمی علی
مولا ز درخت کجور
بیشتر اگر دروان کجور
بر نرسندی شب روز
درخت کجور نشانده ای
دوای کس فقط
کندای غیب احول
من از گفته باشد
اینکه روز و شب
من چون شب بیدار
خفته استای ایام
راحت من بر خفا
جهد شده بود
عمر من غیب
غیر از روز و شب

روح القدس آن هوش فرخ
از قبس طارم زرب
میگفت هر گمان که یارب
در دولت حشمت مخلص
برسند خسرو بے پناه
منصور محمد

ایضا

قونیک بد خودم از خود پرس
چرا دیگر باید بختب
ز بد دور باش و به نیکی بکوش
لکن عمر ضائع بهو و لعب
چو دانی که روزی همدست
مدار ای طمع قلب منقلب
وین یقین الله بحسب
ویر ز قه من حیث لا یحسب

ایضا

بگوش بگوش شبی نمیشی نداد و داد
ز حضرت احدی لا اله الا الله
که ای عزیز کسی را که خواریت نصیب
یقین بدان که نیاید بزر و منصب و جاه
آب ز فرم و کوثر سفید نتوان کرد
لکیم بخت کسی را که بافتند سیاه

ایضا

آن چه خضر غرکز روی سبک روی
هر کو بخیزد یک بر سرخ زنده میرخ
آن ده که اعضا را در ولوله اندازد
یک نه و صد شتی کج و صدمه رخ

سست من یقین به
بجیل ز غرور
باز تو من حشمت
بجست منی آید
بکجه که کبریا
فرمایند از درگاه
او غنی و زدن
و بر شان از جلال
نار و دوزخ از حق
صلی الله علیه و آله
باز از جلال حق
و یقین بخت
انصاف آرد داد
نیت او بزرگ
او مشغولند
آن که خدای تعالی
است یقین بدان
که زده و منصب
ناید و بخت
آن که خدای تعالی
توان که بخت

خضر غرکز روی سبک روی
هر کو بخیزد یک بر سرخ زنده میرخ
آن ده که اعضا را در ولوله اندازد
یک نه و صد شتی کج و صدمه رخ

فیه الرباعیات

جزقش تو در نظر نیاید مارا	جز کو تو رگه ز نیاید مارا :
خوش آمده خواب جمله ادریدم	حتا که بحشتم در نیاید مارا
رباعیه	
بر گیر شراب طرب انگیز و بیا	پنهان ز رقیب سفله بستیز و بیا
مست شو سخن خصم که منشین و مرو	بشنو ز من لای نگار و بخیز و بیا
رباعیه	
روزی که فلک از تو بریده است مرا	کس بالب پر خنده ندیده است مرا
چندان غم هم بران تو بران دارم	من دانم و آنکه آفریده است مرا
رباعیه	
شاه چو ترا بر پیش علم و سخا	آن مرد منم که می نشانم بسزا
بدخواه چه کید کرد تا که از ان	امروز نگر و خاطرت یاد مرا
رباعیه	
با دوست من نشین و باده و جام طلب	بوس از لب آن سرو گل اندام طلب
بجروح پیر است جرات طلبد	تو از سر زخم نیشش حجام طلب

این رباعیات
 در کتاب
 گلستان
 ص ۱۵۵
 در باب
 غزل
 آمده است
 و این
 رباعیات
 در کتاب
 گلستان
 ص ۱۵۵
 در باب
 غزل
 آمده است

رباعیہ	
در شوخی دلبری بت من طاق است	بیچاره دلم بوصل او مشتاق است
پستہ دین لالہ رخ و سیمین تن	شیرین سخن طریقت و سیمین ساق است
رباعیہ	
می نوش کہ عمر جاودانی نیست	خاصیت در کار فانی نیست
ہنگام گل لالہ و یاران ستر	خوش باش می کہ زندگانی نیست
رباعیہ	
ای روی تو در لطافت آئینہ روح	خواہم کہ قدمای خیالت بروج
در دیدہ کشم دلی ز خار مرہ ام	ترسم کہ شود پای خیالت مروج
رباعیہ	
اول تو فاجا جام وصالم در داد	چون مست شدم ام جبارا سر داد
با آب و دیدہ پراز آتش دل	خاکہ او شدم بیاد و درد داد
رباعیہ	
لے گل ز برہمنفے آید	شادی بلم از نسے آید
پیوستہ ازان بوی کنم ہمیش	کز بے دیم بوی کسے آید

مشق نگار و دست آورد
لطافت بخش روح است
پستہ دین لالہ رخ و سیمین تن
شیرین سخن طریقت و سیمین ساق
می نوش کہ عمر جاودانی نیست
خاصیت در کار فانی نیست
ہنگام گل لالہ و یاران ستر
خوش باش می کہ زندگانی نیست
ای روی تو در لطافت آئینہ روح
خواہم کہ قدمای خیالت بروج
در دیدہ کشم دلی ز خار مرہ ام
ترسم کہ شود پای خیالت مروج
اول تو فاجا جام وصالم در داد
چون مست شدم ام جبارا سر داد
با آب و دیدہ پراز آتش دل
خاکہ او شدم بیاد و درد داد
لے گل ز برہمنفے آید
شادی بلم از نسے آید
پیوستہ ازان بوی کنم ہمیش
کز بے دیم بوی کسے آید

طبرستان
بنده خدای
عزیز از
غفر الله ذنوبه
عمومت
خداوندی
لعل
مومنان
بازماند
افکاران
۴۲

بسم الله الرحمن الرحيم

یا درین وقت
بزرگش و دین
با کدانی بیایم
تا بیکدیگر
مدین چون بود
سخت از کدانی
خیانت نامه
سخن برایشه
بروید فلست
فانتم که کار شاد

音

SECRET

10

10/10/1944



50

100

١٠٠

SECRET

1

رباعیه	
چون غنچه گل قرابه پرداز شود	نگرس بهوای سقح سراز شود
مخرم دل آن کسی که مانند حباب	هم بر در سخنان سسرافراز شود
رباعیه	
جان در خم زلف یار جانی طلبید	دربند بلاگره شانی طلبید
جان بیک پیش ابرو جانان کردم	چون حاجب افشانی طلبید
رباعیه	
خطت بر پرده میگرد	بازار تکبرت تب میگرد
مار خجل دروغ زن میگفتی	پید است که روی کس میگرد
رباعیه	
خوبان جهان صید توان کرد بز	خوش خوش برایشان توان خورد بز
نگرس که کله دار جهان ست بین	کان نیز چگون سسر بر آورد بز
رباعیه	
راه طلب تو خارها دارد	کو راه روی که این قهها دارد
دانی تو که روشناس عقل ست آن کو	بر چهره جان چراغ غمها دارد

آوردن طایفه
طایفه زن
بزرگترین طایفه
نی شوری
پیشین
خون کاسی
کلیه طایفه
جانبین
سازین
مردمان

رباعیه	
نه دولت دنیا بستمی ارزو	نه لذت هستی بهالمی ارزو
نه بهشت هزار سال شادی جهان	با محنت پنجسره روز غم می ارزو
رباعیه	
وقت است کهستان بطرب بخت	واندر می و معشوق و رباب و نیزه
یک چند قاص عمر فانی شده را	در جام و مستی خون صراحی ریزه
رباعیه	
هجرت که بجان من درویش آمد	گوئی نکه بر جگر ریش آمد
می ترسیدم که تو شوم روزی دو	دیدم که بهان روز بزم پیش آمد
رباعیه	
هم خط تو بر من غمناک افتد	کز مهر ضیا بر خس و خاشاک افتد
گر خاک رهت شوم مزن بهر نیک	حیف است که آواز تو بر چاک افتد
رباعیه	
هر دوست که دم زد و وفا دشمن شد	هر ابرو که بود و تر دهن شد
گویند شب بستان غیب است برون	چون مرد ندید از که آبستن شد

ای بهشت هزار سال
گذشتی دنیا ستار
بهیو آدم علیه السلام
نه بهشت هزار سال شادی جهان
از بهشتی احادیث
و کابرانین استنباط
که دهان از گزند
شادی حاصل باشد
بهشتی غمزد و غم
نه از دهان
دوایان
ای بهشت هزار سال
گذشتی دنیا ستار
بهیو آدم علیه السلام
نه بهشت هزار سال شادی جهان
از بهشتی احادیث
و کابرانین استنباط
که دهان از گزند
شادی حاصل باشد
بهشتی غمزد و غم
نه از دهان

۴۴
 یکم از این
 دل به دل
 چرخ از چرخ
 غم از غم
 شوق از شوق
 دین از دین
 رفت در هر گاه

رباعیه	
یا کار بکام دل مجروح شود	یا مرغ دلم بر فلک روح شود
امید من آنست بدرگاه خدا	کجا بواب سعادت همه مفتوح شود
رباعیه	
یاری چون کرد بخت شوریده چه بود	شادی چون دید این دل غمیده چه بود
آن مردم دیده بود که ز دیده رفت	چون مردم دیده نیست اردی چه بود
رباعیه	
ایام شب است شراب اولی تر	هر غمزه مست و خراب اولی تر
عالم همه سرسبز خراب اولی تر	در جای خراب هم خراب اولی تر
رباعیه	
سعی بآب گرفت گرد و برآید عمر	آغاز پرست نهاد پیمان عمر
بیدار شوای خواب که خوش خوش بکشد	حال زمانه رخت از خانه عمر
رباعیه	
در بندش است و بنجم از روی نیاید	گفتم من سودا زده را چاره بسانا
گفتا که بگویم سر و زلفم بدار	در عیش و محشرش آویزند در عمر دارا

مشتوق نیست
 از چشم و فغانه
 مردم دیدیم و نیت
 انان که در چشم
 معلوم شود
 در هر گاه آن نماز
 چشم از نیاید
 عین شوق و شوق
 بی نیای بکار
 ست بر این
 گویا یک طبع
 ایست فغانه
 بوی طوفان
 غم از غم
 زنده ای که خوش
 و سیل است
 در بسیدای غم
 بیدار شود
 بکار خود پیروز
 زیرا که زمانه
 غم زبانه

۴۵
 ای دلف
 شوق
 غم از غم
 شوق از شوق
 دین از دین
 رفت در هر گاه

رباعیه	
دو بش از غم تو دمی بختم تا روز	یا قوت بنوک مرده سفتم تا روز
دردت که بکس نمی توانم گفتن	هم بادل خویش تن بچشمم تا روز
رباعیه	
مردی ز گسسته در خیمه پرس	اسرار کرم ز خوابه قنبر پرس
گر تشنه فیض رحمتی امی حافظ	سر چشمه آن ز ساقی کوثر پرس
رباعیه	
ای دوست دل از خجای شمن در کش	بارای نکو شراب و شمن در کش
باروی نکو گوی گویان کیشاے	وز نا اهلان تمام دهن در کش
رباعیه	
چشم تو که سحر بابل ست استادش	حقا که فسونها زود از یادش
آن لفت که کرد حلقه در گوش جلال	آویزه ز در نظم حافظ بادش
رباعیه	
بنگر چین جلال فرخنده گل	که گریه ابرین و گه خنده گل
سروار چه بازادی خود می نازد	از راستی که داشت شد بنده گل

غزل
فون گریه کردم

عشق بنیبر

نام قدیست

که حضرت لطف

عشق در آن را

بزد در سخاوت

بر کنه اسرار

دیوان

غزل

عشق بنیبر

پهنه آید

در جسد نام

علاقم حضرت علی

کرم الله وجهه

تجلیات الهات

رباعیه	
حقا که نظیر خود ندارد و بشال مانده سنگریزه در آب لال	چون جامه تن بکشد آن شکین خال در سینه دلش ز ناز کی بتوان دید
رباعیه	
نزد من اگر چه هست کاری مشکل دل اند من دامن من دامن و دل	هرگز نکنی یاد من ای شمع گل دردی که من از غم تو دارم در دل
رباعیه	
راحت ز خفا که دیدت من بینم از عروفا که دیدت من بینم	از یار و فنا که دیدت من بینم تو عمر منی و بیوفائی چه کنم
رباعیه	
وز آرزو گدشته کم یابو کنیم یک خطه ز بند عمتل آزاد کنیم	آن به که ز جام باده دل شاد کنیم دین عاشقیت ز روان زندان ما
رباعیه	
یا نغمه نظر از او ب می شنوم القصه حکایتی عجب بی شنوم	آواز پر مرغ غریب می شنوم یا با وحدتیت ز لبش میگویم

ای خاک بر جا
آن عشق
که نظیر خود نبال
ندارد چون از آن
ما به کشته در سینه
اولان غایت عشق
دراز که دل و
نشان و بیچای
سنگریزه در آب
لال توان دید
بدوی غیر نفسی
غفر الله ذنوبه
ای یاد
کردن تو اگر چه
نزد من کار مشکل
ست و بدوی
چون عشق
غفر الله ذنوبه
عاشق بی جان
عاشق خود

رباعیه	
در بحر تو من ز شمع مستندون گریم	ماند صرحت اشک گلگون گریم
چون بساغر باوه ام که از دلتنگی	چون ناله چنگ بشنوم خون گریم
رباعیه	
جانان چو شبی با تو بروز آوردم	گرسنه قوتی بر آوردم نامردم
از مرگ ترسم پس ازین کاب جیتا	از چشمه نوشش آبدارتر خوردم
رباعیه	
در آرزو بوس و کنارت مردم	در حسرت لعل آبدارتر مردم
قصه چه کنم دراز کوتاه کنم	باز آواز آگزا انتظارتر مردم
رباعیه	
من ترک تو ای نگار آسان ندیم	تا پیش ز مرد خطبت جان ندیم
یا قوت لبست که قوت جانست مرا	آن را بد و صد هزار مر جان ندیم
رباعیه	
من حامل عمر خود ندارم عجبم	در عشق تو یار خود ندارم عجبم
یک ادم و هزار ندارم نفسی	یک سوس و غمخوار ندارم عجبم

ای من فلک ساغر باوه
 یاده بر چنگی بیایم
 و چون آواز چنگ
 می شنوم خون
 می گویم چو ناله چنگ
 وقت نغمه چنگ
 شادین زنگ
 میگوید با خیار
 رفتن تو من
 چنگ فلک ترا
 دیوان حافظ
 خنجر بخت زنده
 موی عشق علی
 غزل طغیانه
 سحر اسرار زبان
 در آستان غم
 در آستان غم علی
 موی منوچهر علی
 سحر جانم
 چنگی بخت زنده
 غم منوچهر علی
 سحر جانم

رباعیه		
ای باد بگوز راه دلداری من تو خفته بمهد عیش شبهای دواز	آن را که نباشد غمی از زاری من آیا داری خبر ز یساری من	
رباعیه		
تا کی بود این جور و جفا کردن تو بیخشت بست اهل دل غن آلود	بیهوده همه حلالی آزدن تو گر بر تو رسد خون تو برگردن تو	
رباعیه		
لویند که فردوس برین خواهد بود گرامی و معشوقه گزیم چه پاک	فردای ناب و حور عین خواهد بود چون عاقبت کار چنین خواهد بود	
رباعیه		
با آنکه نه مهر و نه از صد تمکین از دست دل و دیده تنگم نشان	بر خاک جناب تو شب و چنین در آتش شعله آروغ غم نشین	
رباعیه		
چون باده ز غم چه بایست جوشیدن سبزه سرت باده ازان جوردار	بالشکر غم چه بایست کوشیدن می بر سر سبزه خوش بود نوشیدن	

دوبہ پہلے
باجمیل الراجی لے
آکارا زید تکلیفی شکوت
بجاک جباب بودہ تو
پیشا نے محاسنایا جیدہ
سکندار دل و دیویدہ
تنگ نشان منی اداون
سلاطانی و علم ارض
کمن فیکر ادا عرض و
ملی اقلانی تول من
جگمیت حوین و سولان
و چشم من کریمان خلائق
لطف

ملازم خود را بر پیش نهاد
 من به تنگ نخواهم آورد
 و حالیکه من در این شهر
 انتظار باشم خود را طاعت
 از من نشین یا اینکار
 دیده در دل مرا در این
 انتظار نشین خود را طاعت
 نشین در این کار
 غلام من یا اینکار
 خود را در این کار

[illegible]

رباعیه

حافظ ورق سخن در آئی طمی کن	دین خاتمہ تزویر ریائی بے کن
خاموش نشین که وقت خاموشی است	دم درش مجام باده زبیری کن
آن منزهها و قصائد که در کمال شرح نبود و در بعض	
یافته شد داخل کتاب مکرده علیحدہ نوشته شد	

الغیاث اے مایه جان الغیاث	کزلفت برو ایمان الغیاث
ماہم لیسیم لب از تشنگی	در لبانت آب حیوان الغیاث
وہ بجاشد شربت دیدار تو	میکشد تلخی بچران الغیاث
ماذگریہ غرق در خون گشته ایم	لعل تو پیوسته خندان الغیاث
غمزه شوخ تو از راه اجل	میشزد در دیده پیکان الغیاث
از خندنگ ناوک مرگان تو	از خما افتاده در جان الغیاث
چون دوزلفت کرد سرگردان مرا	گردش گردون گردان الغیاث
بمچو گوے از زخم چوگان فلک	بهر طرف گشتیم غلطان الغیاث
بمچش زلفت تو در جام فساد	رشته تن گشت پیمان الغیاث
چشم بیمارست مرا بیمار کرد	جز لبانت نیست دران الغیاث

دیوان حافظ

	<p>باطنای لطف حافظ را بش</p> <p>مانده در چاه ز نخلدان الغیاث</p>	
<p>و دیگر دلم رمیده و شیده است الغیاث</p> <p>این دم بعزم در دلبلاهاست الغیاث</p> <p>حیران کوی او شده بر سوت الغیاث</p> <p>اقتاده در طامست مسود است الغیاث</p>	<p>بازم هوای آن گل سخاست الغیاث</p> <p>آن دل کمنج عافیت بر گزیده بود</p> <p>صوفی که جام صاف و مادم بهی کشد</p> <p>عارف که غرق بود بناموس و ننگ نام</p>	
<p>خبری زین دل افکار نیست پس هیچ</p> <p>چه طبیبی است که بیمار نیست پس هیچ</p> <p>گفت چون ست ترا یار نیست پس هیچ</p> <p>خفته می بنیم و بیدار نمی پرست پس هیچ</p> <p>که ازین دل شده آن یار نیست پس هیچ</p> <p>گفت که گاه ترا یار نیست پس هیچ</p>	<p>ازین سوختن یار نیست پس هیچ</p> <p>و طبیب من من خسته و بیمار نش</p> <p>و طبیب بسم آمد و احوالم دید</p> <p>گفتش بخت من مطلع شورید من</p> <p>جانم از فرقت رویش بلایب صبار</p> <p>دوش در خواب چون ماه رخ او دیدم</p>	<p>حافظ سوخته را یار نیست پس هیچ</p>
<p>ای طبیب ازلی کی نظری کن بار</p>		

سپیده دم که صبا بوی وستان گیرد	چمن ز لطف هوا نکست جهان گیرد
نوازی چنگ انسان ز صلاهی صبح	که پیر صومعه راه و حسن ان گیرد
شبه سپهر جوزین سپر کشد بر دوش	بتیغ صبح و نمود افق جهان گیرد
بر غم زان سپه شاه باز سه ره نشین	درین مقرنس نگاری آشتیان گیرد
بنبرگاه حیرت و که خوش تماشا نیست	که لاله کاسه نسوین و ارغوان گیرد
چه حالتیست که گل در سحر نماید رخ	چه آتشیست که در مرغ صبح خوان گیرد
چه پروتیت که نور چراغ صبح ده	چه شعله ایست که در شمع آسمان گیرد

خیال شای اگریت در حافظ

چرا به تیغ سخن عرصه جهان گیرد

دیوان حافظ

ای ذوق شهید لعل تو در کام من لذت	حلوای قند گرسنه او در من لذت
و ندان یار در دهن تنگ خوش نمود	در کام قند دانه و عسل در من لذت
شهد و شکریه را نچه بازار عالم است	شیرین از دست و دهنم این سخن لذت
حظی دهد بعین زلفت و مانع را	باشد میغ زلفه مشک خشن لذت
مارا بکام دیده ز اشک سفید و سرخ	خطیست چون باغ گل یا من لذت
گر خلق را بکام بود لذت از بهی	بیار عشق را شده سبب قن لذت

عشق رخت بخاطر حافظ از جمله به	
در مغز بلبل از همه سوسه چین لذین	
<p>ای گفتگوی لعل تو در کام جان لذین دندان تست قطره شیر و شکر لب خون دل و کباب جگر هر دو بهر تست گفتم حدیث لطف تو آمد سخن لطیف دل ناوک تو خواست که باشد های اور از لب که چاشنی حسن لب است</p>	<p>شکر لب چو طعم شکر در دهان لذین در کام است شیر و شکر بر آن لذین باشد هم کباب بی ارغوان لذین کردم بیان نصف لبش میان لذین نسبت طعمهای دیگر استخوان لذین پیوسته حرف او کند و بزبان لذین</p>
حافظ بسی شیر و جان بخت طوط	
در آرزوی آن لب نامه چنان لذین	
<p>ایک شورا فکده در زم فغان از نمک می برد آب گهر لعلت بد را بشی لطف از نمک خندان کنی هر دم بنوعی پسته را شوی بنیم از ان چادوی مست شراب گزبات میباید جان بشیر بنی لطف</p>	<p>اوستان لب از خند بتال از نمک میکند زخ شکر با قوت از لال از نمک دید آن که اگر دپسته خندان نمک نورق بیایم دران چو نخل از نمک قدش را که لعلت میباید جان از نمک</p>

شد و لم یس از لب شو شیرین دلی میکند خم مهر خطه دروان از ننگ

آسمان یافت حافظ از ننگان است
گر چه برگس نیاید آسمان از ننگ

قصاید

ست در یکم ز آثار صنع کرد اظهار	سپهر و مهر و سه سال ماه و لیل و نهار
مدار سیر کو اکب با مرکن فیکون	قرار داد برین طاق گنبد دوار
ز هفت کوکب سیاره دوازده هیچ	کنند سیر مخالف کو اکب سیار
نه آسمان نه ملک با مر حق مشغول	بسجده در گنجه و ذکر و استغفار
چار عنصر از قلمت پدید آورد	مدار آتش آب و غبار و خاک و کاه
قرار داد و بیالای خاک و باد آتش	گرفته کوه و زمین و میان آب قرار
بدوستی نبی و ولی اسما حسن نهاد	بهان هر چه در دست خالق حیا
اگر نه ذات نبی و ولی بری مقصود	چنان کجتم عدم فتنه همچو اول بار
نوشته بر در فردوس کاتبان قضا	نبی رسول ولی محمد در کار
امام نبی و نبی علیه بود که عید	از کل خلق قرون ست از صفای و کبار
ز نام دوست معلق سما و کرسی عرش	از آت است و بلبلین مین و بنجار

علی امام و علی امین و علی ایمان
 علی علیم و علی عالم و علی اسلم
 علی نصیر و علی ناصر و علی منصور
 علی عزیز و علی عزت و علی افضل
 علی استفتح فتوح و علی استباح تسبیح
 علی سلیم و علی سالم و علی سلم
 علی صفی و علی صافی و علی صرفی
 علی نصیم و علی ناعم و علی منعم
 علی زبد محمد زهرچست به است
 بحق نور محمد بآدم و خلیل
 بحق یوسف یعقوب یحیی و لقمان
 بحق عزت توریت و حرمت انجیل
 بحق دانش سحر و شوق سمجیل
 بحق یونس و الیاس و لوط و سکندر
 بحق مہر سلیمان و زہرا برہماستیم

علی امین و علی سرور و علی سردار
 علی حکیم و علی حاکم و علی گفتار
 علی مظفر و غالب علی سردار
 علی لطیف و علی انور و علی انوار
 علی استجمل و علی استجمل علی سردار
 علی قسیم قصور و علی است قاسم ناز
 علی و فی و علی صفدر و علی سردار
 علی بودا و علی قاتل کفار
 اگر تو مومن باشی کے نظر دینے مدار
 بحق شیت و شعیب و بہو و کم آزار
 بحق نوح نوح و نوح در میان دریابار
 بحق جمع زبور و بحق روز شمار
 کہ در رضای خدا کرد جان بخش شمار
 بحق نوح داؤد و صوت خوش گفتار
 بحق عیسی و موسی و یونس و عیونار

۴۴۴	بحق قوت جبریل و صواریسرافیل	بحق قابض و باقی در پین و یسار
بحق حامل عرش و بقرب میکائیل	بحق چار کتاب استوده جبار	
بحق جمله قرآن به صفت ابراهیم	بحق جمله مردان واقف اسرار	
بحق سوز فقران بی گنه در بند	بحق زاری رنجور میکس و بی یار	
بحق چهره زرد فقیر گروان	بحق درد اسیران خانان نزار	
بحق ضرب جوانان راه دین با کفر	بحق زاری پیران خوار و زار و نزار	
بحق دین محمد بخون پاک حسین	بحق مردم نیک مهاجر و نصار	
که نیست دین های را بقول پاک رسول	امام غیر علی بعد احمد مختار	
ز بعد او حسن است و حسین محبت او	مجوی هبل برین کار موس و نیندار	
بجمل غافل مستغرقی بخله می	زندگی می شناسی سفیدی از رنگار	
بجهد و سعی من خسته دل سوخته ترا	اگر ز خواب جهالت می شوی بیدار	
بجمل بیشتر و بیش آنچنان بستم	که کس مباد چنان کارم در اول بار	
سپاس منت و غرت خدای که نمود	راه نجات و خدمت از حیات بر خور	
بگاه هفصد و هفتاد که در شیران	تمام گشت بیک و ز جمع این اشعار	
بشمنان نهشین حافظان اولان	نجات بخش طلب کن بجان بهشت چنان	

حرام زادہ و بفعل دشوم و بی بنیاد	بدرج شاہ جهان کے کجا کند اقرار
متابعت بنفاق چو میسکنے بگذر زیادہ گفتن ہاشم ہزار ہستفتا	
قصیدہ	
<p>جو زحمت نہاد عامل برابرم ساقی بیا کازید و بخت کارسان جای بد کہ باز بشادی دی شاہ راہم فرن بوصف لال خضر کہن شامان رابعض رسانم سریرسل من جبرہ نوش بزم تو بودم ہزار سال اگر باورت نہیں شود از بندہ این حد اگر برکنم دل از تو و بروا رہ از تو مہر منصور بن محمد غازیست حریز عبدالست من ہمایہ شاہ بؤ گردون چو کرد نظم ثریا نام شاہ</p>	<p>یعنی غلام شاہم و سو گند میخورم کامیکہ خواستم ز خدا شد میسر پیرانہ سر ہواے جوانیت برسم از جام شاہ جبرہ شش محض کو شرم ملوک آن جنابم و مسکین این دم کی ترک آسوز کند این طبع خوگم از گفتہ نکمال حدیثیہ بیا دم آن مہر بر کہ انگنم آن دل کجا برم وز این نجمستہ نام براعدا مظہر ور شاہراہ عمر ازین عہد گذرم من خود چرا چہنیں نگنم از کہ کمترم</p>

شاهین صفت چو چشم ز شاه
 ای شاه شیر گریه کم گردد ار شود
 بال بری ندارم و این طوق ترک نیست
 بر کفنه اگر که شستم چو آب
 بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو
 مستی آب یکد و قح منع بند نیست
 با سیر خروشکم داوری بسی است
 شکر خدا که باز دین اوج بارگاه
 نامم ز کار خای عشاق محو باد
 مثل اسد به صیدم حلا کردون
 ای عاشقان روی تو از دره بیشتر
 به نامن که شکر حسن رخ تو گیت
 مستم و ازین عالمه باز از تیر تست
 بر میخاوه سایه خورشید لطفت
 ششم عین رخ که صد ملک دل کشا

در
 این
 شعر
 از
 شاه
 است

کی باشد التفات بصید کبوترم
 در سایه تو ملک فراغت میسر
 غیر از بهای منزلت سحر در سرم
 فی عشق سرور بود و نه شوق صنوبرم
 واژه ساقیان طرب یکد ساغر
 من سالخوده پیر خرابات پرورم
 انصاف شاه باز دین قصه دارم
 طاقوس عرش می شنود و بیت ششم
 گر چو جبت تو بود و من و گریه
 که لا غرم ولیک غمک غنغم
 من کی به وصل تو کز دره کمتر
 نازیده اش بزرگس غیرت برآورم
 نه علاوه میفرم ششم و نه عشوه مخم
 اکنون فرشت است شمع شید خاوم
 گوئی که تیغ تست زبان مخدوم

حافظ جهان محب سؤل سؤل او	بر این سخن گو هست خداوند اکبر
ایضا	
<p>شد عرصه زمین چو بساط ارم جان خاکان شرق و غرب بد غرق و شوق خورشید ملک و سلطان بد اگر سلطان نشان عرصه قایم سلطنت عظم جلال و کبریا و کبریا دارای و هر شاه شجاع آقا ملک ماهی که شد طلعتش فروخته زمین سیمرغ و هم را بنود قوت عروج گر در خیال سپنج قدس تیغ ام حکمش روان چو باد بر اطراف بحر ای صورت تو که حال جهان ملک تخت نور شک منهدم بشیر که قضا تو آفتاب بگی و هر جا که میرود</p>	<p>از پر تو سعادت شاه جهانیان صاحبقران و خسرو شاه خلیگان دارای عدل گستر و کسری کی نشان بالا نشین سندایوان لامکان دارد همیشه تو سلسله پیران خاقان کامگار و شه شاه نوجوان شاهی که شد ز بختش افراخته زمان آسجا که باز هست او سازد آشیان از یکدیگر جدا شود اجزای آسمان هر چه در جهان چرخ برضای افسر جهان و می طلعت تو جهان جهان جان تاج تو عین افسر دار او و اوران چون سایه از قضا فی دولت بودان</p>

ارکان نیرو در چو تو داور هیچ قرن
 بی طلعت تو جان نگراید یکاسب
 هر دلی که در دل دفر نیاید هست
 دست ترا بابر که آرد شبیه کرد
 بایه جلال تو افلاک پایمال
 علم از تو باکر است عقل از تو با فروغ
 بر جیح علم پایه و بر فرق مترنج
 ای خسرو سیع خاب منیع قدر
 ای آفتاب ملک که در جنب همت
 در جنب مخرج و تو از ذره کمترست
 گردون برای خمیه خورشید فلکات
 این طالع منقش نه تو ز رنگار
 بودی درون گلشن از پرولان تو
 در دست دم خمیه زدی غروب کوس
 تا قصر زو تا نخه ولرزده اوقناد

دیوان حافظ

گردون نیاد در چو تو اختر لصد قران
 بی نعمت تو مغرنه بند در استخوان
 دار چو آب خامه تو بر سر زبان
 چون بدره بدره این قطره قطره آن
 وز بحر جود دست در هر دوستان
 شرع از تو در حمایت دین تو در امان
 در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان
 وی داور عدیم مثال و عظیم شان
 چون ذره حقیر بود گنج شایگان
 صد گنج شایگان که بختی برایگان
 از کوه ابر ساخته تا زیر سائبان
 چتر بلند بر سر خرگاه خویش و آن
 در هند بود غلغل و در ترک بدفغان
 در دشت سندرقت بیابان هیستان
 در قصرهای قیصر و در خانهای جان

<p>آن گیت کو بکک کند با تو هم سری تو شاگر می خالق و خلق از تو شاگرد اینک لطیف گلشن بوستان همی سری ای طبعی که در صف کرمیان قدس داده فلک عنان ارادت پرست تو خصمت کجاست در پای غم دست فلک</p>	<p>از مصر تا بروم و ز چین تا بقیروان تو شادمان مبولت ملک از شادمان بایندگان سمند سعادت بزیران فیض رسد بخاطر پاکت زمان زمان یعنی که من کیم براد خودم رسان یار تو گیت بر چشم من نشان</p>
<p>هم کام من بخدمت تو گشته منتظم هم نام من بدست تو گشته جاودان</p>	
<p>ایضا</p>	
<p>سپیده دم که صبا بوی بوستان گیرد هوا از نغمت گل در چمن تنق بندد هوای خنک انسان از صلاهی صبح شه سپهر چو زرین کیشد بر سر بر غم زار غمیه شاه با زرین بال بزم نگاه چمن بو که خوش تماشا گیت</p>	<p>چمن ز لطف هوا نکته بر چمن گیرد افق ز رنگ شفق رنگ گلستان گیرد که پیر صومعه راه در معنای گیرد به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد چو لاله کاسه زرین ارغوان گیرد</p>

چو شهر فلک بگرد بجام صبح
 صبا نگر که وادوم چو رند شاه باز
 ز آتخا دهبولی و خستیا صول
 من اندران که دم کیت آن سبارک دم
 چه حالت که گل در چمن نماید روی
 چه پرست که نور چراغ صبح ده
 ضمیر دل نکشایم بکس ملا آن به
 چو شمع هر که بافتای راز شد مشغول
 کجاست ساقی مدوی من که از مهر
 پیامی آورد از یار و از پیش جامی
 نوای نغمه فی را چو بر کشد مطرب
 چرا بصد غم و حسرت سپرد اثره شکل
 فرشته بحقیقت سروش عالم غیب
 سکندر یکم مقیم سیم او چون خضر
 جمال چهره اسلام شیخ ابوالحق

دیوان حسن

که خورشید خود مهر خاوران گیرد
 گسی لب گل که زلف ضمیران گیرد
 خرد ز هر گل نقش رخ بتان گیرد
 که وقت صبح درین تیره خاکه ان گیرد
 آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد
 چه شعله است که در ماه آسمان گیرد
 که روزگار غیور است تا گمان گیرد
 لبش زمانه چو مقرصن در میان گیرد
 چو چشم است خودش ساغر گران گیرد
 بشادی رخ آن ماه مهربان گیرد
 گسی عراق زندگاه صفهان گیرد
 مرا چو نقطه پرکار در میان گیرد
 که روضه کمرش نکته بر جان گیرد
 ز فیض خاک درش عمر جاودان گیرد
 که ملک قدس زینستان گیرد

گمے که بر فلک سروری عروج کند
چراغ دیدہ محسوسد آنکه دشمن را
باوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
عروس خاوری از شرع رای انوشاه
ایا عظیم وقاری که هر که بند توست
رسد ز چرخ عطار دهنزار تهنیت
مدام در پی طفل ست در جود عدوت
فلک چو جلوه کنان بنگر و سمند ترا
ملا متی چو کشیدی ساداتی و دہت
ز ہتھان تو آیامرا غرض آنست
و گر نہ پایہ مصحف ازان بلند است
ز عمر بر خورد آنکس کہ در جہہ صفتی
مذاق جانش تلخی غم شوم امین
چو جای جنگ پسندی بجام یار دوست
و لطف غیب بختی رخ امید تاب

نخست پایہ خود فرق فقدان گیرد
ز برق تیغ وی آتش بد و مان گیرد
بہ تیغ چرخ بر و حملہ چون کمان گیرد
بجای خود بودار راہ قیروان گیرد
ز رفیع قدر کمر بستہ توانان گیرد
چو فکر ت صفت امر کن نکان گیرد
ساکل روح ازان و در شب عنان گیرد
کسینہ پاگیش اوج کمیشان گیرد
کہ مشتری نسق کار خود ازان گیرد
کہ از صفای یاضت لبت نشان گیرد
کہ روزگار بران حرف ہتھان گیرد
نخست بگردانگہ طریق آن گیرد
کیکہ شکر شکر تو در دہان گیرد
چو وقت کار بود تیغ جانسان گیرد
کہ مغر نقر مقام اندر استخوان گیرد

<p>شکر کمال حلاوت پس از ریاضت یافت در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست چه غم بود همه حال کوه ثابت را اگر چه خصم تو گستاخ می رود و حال که هر چه در حق این خاندان دولت کرد خیال شاه ای اگر نیست در حافظ زمان عمر تو پاینده باد و کین دولت</p>	<p>نخست در شکن تنگ از آن کران گیرد چنان سد که امان از میان کران گیرد که حمله های چنان قلزمی همان گیرد تو شاد باش که گستاخیش عنان گیرد جز اش بر زن و فرزند و خاندان گیرد چرا به تیغ زبان عرصه زمان گیرد عطیة الیت که در کارش جان گیرد</p>
--	--

ایضا

<p>خیر مقدم مرجا ای طائر سیون قدم میکنم در بحر تو انجام آغاز نیاز تا بدانی تو که حیران خون عاشق میخورد صیحت عشاق بدنامت کند از هر گر چنین در حلقه پیچ زلف افی بنداید گر حرم کعبه ای این جمال بی نقاب آن گدشت ای دل که خواری می داد و گشت</p>	<p>شادمان کردی مرا نامم ترا ستر مقدم ز آنکه شرح آرزو مندی نیاید در قلم تا که شبگیر در کارست و آه صیحه خوش نگه کن باده در جام و شعلین مضم هره نتوان بر آسان ای دل افرونی بزم لا و گل دان همه خار بیابان حرم یار باز آمد بجدا سعد سزیز و محرم</p>
--	---

ساقیای ده که ز میای حافظ سکو
 خواجه توران شاه عادل و جلال ملک دین
 صورت جلال و مقصد کمال
 گان مردی مروت معدن صدق و وفا
 رافع اطناع بدعت ناصر اعلام دین
 آستان موضع دولت آکنه است بس
 بخت بیدارت چو آمد بصحرای وجود
 قلب خواهان شکست احوال باجای تو
 بان نه پنداری که تنها میزنی بر قلب خصم
 شرح احوال تو بحق بوجهائے نفیست
 تا بیم جور بود از خاک بوس و گشت
 باشما اخلاص هر یک حاجت تقریر نیست

نوک ملک خاجه بر نشور حافظ ز در قم
 به رفاق علی عون الوری غوث الام
 منظر انوار رحمت مبهر حسن ششم
 جوهر عدل سیاست عنصر لطف و کرم
 ماسی آثا و طغیان قاطع ظلم و ستم
 وار و این قصیر علی نقش تیار رخ فتم
 خفته بدگردون هنوز اندر شبستان بزم
 هر که ادل نشکند فیر و زگر دو لاجرم
 همت ارباب دل نیست ارباب کرم
 بند و یارب کی تواند کرد شکر این نعم
 در نوشش در و بودم باز میان زدم
 علم قصه دیده باشد سالها در جام جم

دوان حافظ

آه جان باشد به نیکی در جهانت با دنام

این عابرین جان گشت از دانی و نانی

تقریبی نظیر درین از تنجیمها علامه محمدرضا محمد علی اشکفیه الله مرقدہ	
تردبانے قلم بتائیں آفرید گاریت + که بجز رحمت چار ناپید اکنار +	
خطه از حساب حکمتش محیط اعظم + و هفت دریا از رخسار قدرتش شبنم بیت	
هر موج بجز او زبان ست	عنان از قطره صبحه خوان ست
قدوائے خامه بنیایش سرفرازیت + که انبار از انتابش آبرویی و استیازی	
تا گوهرش آب درجے رسالت آورده + دفتر عصیان است را آب سپرده میت	
بار در حمت هر درازش	بر تربت آل و چار پارش
پس این لالی آید لفظ و معانی + بل فراید اشعار خدا و نیت + جلاے ان رن	
الشفر کلک دیدہ + و بصفای ان من البیان کبر آرسیدہ + انوار قبول یافته + بل بیان	
اکداری نافذ + اعنی کلام لسان الغیب مجموعہ اعجاز طرازی + دیوان خواجہ شمس الدین	
حافظ شیرازی + که ہر شعرش شری مقام ست و مضمونش سراپا الہام + لفظ لفظش از	
زیور توسنیتی محلی بندہ + و تائید روح القدس + ابا عرف حرفش پیوند گل در چمن طلیق	
در چمنی + و شناسندگان حقیقت را انجمنی + اصحاب صفورا در وازہ بر رخ کشادہ از فرس	
دستی بکار بخش زبان دل بیدار باش	از غزہ اشش فریب بخور ہوشیار باش
و طالبان مکرر اصلاے عام در وادہ اند کہ شعر	
ان بیایم آب است اینجا	و در سے یزم شراب است اینجا
بیانہ وحدت بر زمان در و آتاشم پیودہ + و از جود محبت ثلث لندران صاف مشرب +	
مت نمودہ + رہ روان من ازل شوق و باد یہ طلب + رفع کلال را این نغمہ بر لب شعر	
الایا ایما اساستے آورد کا شاد و نا دلخشا	کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلا
و محمودان باد و عرفان سبب اندیشہ رحمت سبب و قاضی بدینار ایچہ بہن دیدہ بار بار تقاضی شعر	
را تیا چیسند در وادہ جام را	خاک بر سر کن نسیم یام را

غرض سخنایش پس بلندست و متاع انکار از جندست و کند هر خیال کی برین بام خواهد رسید
و طائر او بام بکار بگردد و آتش تواند پرید و با تقص مطالب همه اقبال زن دارد و با اختلاف
طبل کز اندر مذاق مورد آید و درین زمان قدر شناس سلم و نه پیشی نول کشور نام آور و
همت عالی را کار بست و در نتیجه این شاه را نگار بست و طائر طبعش بر رویا لید
سرشته این سواد پیش کشید و همانا که لواهی نص رسانی باز داشت و قفل از گنجینه فیض برداشت
نامر سیاه از لی محمد و و علی که پیش ازین روزگاری تجمیله چند اجزایش در ساخته است
و ماضی گلکش بلف و خال این حریمه معنی پرداخته و چون آرایش نود و بیهار جاننش
پسندید و جواهر خرمین بر نظم فریض افشاند و بر رسم تار قراضه تقریض افشاند

خاتمه

ایا ایها السانی ادر کاسا و ناولها که شاه بزم افروز عشاق حقیقت بآرکایش تازه دل را برتر رسیده
 و مشاهدۀ جمال صورتش بنیادای لکبش و کرشمۀ خوشن جگم که از راه دیدۀ بدل مشتاق چها
 در رسانند و در برده مبارک اگر چه مرغ سوزنیایا جالان عشق حقیقی و مجازی مجموعۀ کلیات
 خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی مرثیۀ بعد اولی و کرثیۀ بعد آخری ہمدین مطبع بقابلطبع آورہ
 ولیکن بدین مایہ اہتمام کہ کاتبش ہنام جناب خواجہ کسی ست کہ ہرچہ شہزادہ نغمہ گوئی حافظ شیراز
 شہرہ جادو تلمیذ اعجاز رقی او اطراف عالم را فرار گرفته و ہست حسن نگارش و خوشنویسی او از تاق
 تاقان رفتہ یعنی سر حلقہ خوشنویسان بگمانہ روزگار ستودہ فخر خطاطان و اہر نگار استاد و سحر طراز جامع
 عشق محمد شمس الدین صاحب الخطاطی با عجا از رقم دم بغین الاتمیز در امر صحیح و متعالیہ اش
 آثار اسکان و قیادہ فوئکہ استہ شد بلکہ در بعض مقامات مکرر کہ آثار او حاشی حل مطابقتش نگاشتن شد
 بہر حال این شاہد مثال را با بوموسن لال بھار گو فیہر کبیر و سبب یا جناب شفیق بن زکریا
 بھار گو مالک مطبع و مطبع عشق نو نگار شہزادہ خسرو ماہ اپریل سال ۱۳۰۲ ہجری قمری شائع گردانید

[illegible]

قطره شام

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
حضرت علوٹ الاعظم	۹۰۱	قصائد مدحیہ نظام - از نواب مردان علیخان	۹۰۱
ت عمر خیام - از استاد عمر خیام	۴	رعنا مرحوم	۹۰۱۲
فنی - از افغانی رشتی استاد سخن	۴	ساقی نامہ ظہوری بخشی از ملا فخر الدین	۳۰۳
افغانی - ملازک خیال ملا طاهر کشمیری	۱۵	ظہوری	۳۰۳
فاسم تخلص بہ دیوانہ استاد معروف	۹۰۲	قرآن السعدین - مشہور تصنیف امیر خسرو دہلوی	۶
ناصر علی - سرسندی مشہور آفاق	۶۳	سرور العباد و شرح قصیدہ بانس سعاد از	۹۰۱
فنی - از مولانا سلامت اللہ	۸	مولوی عبدالحافظ محمد نیر رامپوری	۹۰۱
ایرانی - از مشاہیر ایران	۵	کتب کلیات و دوادین اردو	
حاجہ قطب الدین بختیار کاکی	۸	کلیات ظفر - از حضرت سراج الدین ظفر شاہ	
فنی - استاد میر ظفر علی صاحب سیر	۷	ہر چہا ر جلد کامل در جلدین	۶
خیال - بخجودی - از شیل سنگھ بخجودی	۹۰۲	انتخاب کلیات ظفر	۶
صبا - ای - از امام بخش صاحب		کلیات مومن - از استاد سخن مومن خان	
معروف	۲	دہلوی	۳۰۹
ن لویہ - بی - مشہور عام	۶	دیوان ناسخ - استاد شیخ امام بخش ناسخ لکھنوی	۹۰۱۲
ن ر - وا - کلام ملا احمد حسن رسوا	۶	کلیات آتش - استاد خواجہ حمید علی	
ن دا - قف - نور الدین	۹	آتش لکھنوی	۸
ن ابر - بر - کلام سید امیر اندین	۶	کلیات اختتامیہ مجیدہ حضرت مولوی عبدالحجید خان	۷
دعوی - بخشی	۴۰۴	کلیات نظام - از نواب مردان علی خان	
ہائہ - عرفی - از ملا قطب الدین		بہادر مرحوم	۹۰۱۰
بد - پانچ - بخشی مع فرہنگ	۶۰۹	کلیات امیر اند - تسلیم شاگرد حضرت	
لات	۳۰۳	نسیم دہلوی	۱۲
ماد		کلیات میر تقی - استاد مسلم الشہوت بخجودی	
الہیاء		کلیات سودا - استاد مسلم معروف	
		کلیات - انشاء اللہ خان شاعر نامور	

نام کتاب	قیمت	نام کتاب
کلیات و سہی، کلام سنجہ کمال	۶ پائی	کلیات سنخ، عمدہ کلیات مولفہ مصنفہ
دو قسم کاغذ -		مولوی عبدالغفور خان بہادر -
(۱) کاغذ سفید چکنا -		یہ کلیات شامل دس رسالہ ہوا انجملہ بعض
(۲) کاغذ سفید رسمی -		حسب ذیل علیحدہ بھی فروخت ہوتے ہیں -
دیوان غافل - از منور خان	۶ پائی	(۱) شاہد عشرت -
دیوان ذوق - دہلوی استاد	۱۵	(۲) سخن شعرا -
دیوان فدا - جلد ثانی -	۶ پائی	(۳) زبان ریختہ -
دیوان داغ -	۳۳ پائی	(۴) قطعہ منتخب -
گلزار داغ -	۹ پائی	کلیات صنعت - عجیب صنعت -
آفتاب داغ -		دیوان حمزہ مصنفہ مرزا حاتم علی بیگ
دیوان زندہ مشہور از نواب سید محمد	۴ پائی	صاحب مہر مطبوعہ غیر
دیوان غالب - از مرزا اسد اللہ	۱۱ پائی	دیوان شاہ تراب - کلام مشہور عارف
غالب دہلوی -		باشہ کاکوروی -
دیوان مرغوب جہان کلام سید محمد	۲۲ پائی	کلیات نظیر اکبر آبادی -
دیوان امیر سوم بدرة الغیب		زندگانی بنظیر - یعنی سوانح عمری میان
دیوان خواجہ میر درد - دہلوی عارف		نظیر جس میں نظیر اکبر آبادی کے حالات و
دیوان بہار عرب - کلام مولوی محمد		حیالات سے انگیزہ دہی اصول مذکورہ نویسی پر
متخلص بہ حافظ -		فصیلاً بحث کی گئی ہے مولفہ جناب مولوی سید
بہارستان سخن - تین استاد کا کلام		محمد عبدالغفور صاحب شہباز پروفیسر
دہر دین ناسخ دانش آباد از مرزا محمد	۴ پائی	بنگ آباد کالج -
دیوان نیاز - کلام حضرت شاہ نیل		ان وقار مصنفہ راجہ کشن کمار صاحب
بریلوی -	۱۰ پائی	وقار رئیس مشہور بلاری ضلع مراد آباد
دیوان عاشق - از پندت کنھیال		ان اشعار مصنفہ راجہ کشن کمار
	۱۳	وقار -

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱۳۱ } ACC. NO. ۱۲۴۹۰
 AUTHOR حافظ شیرازی
 TITLE دیوان حافظ

۸۹۱۵۵۱۳۱
 ۱۲۴۹۰
 دیوان حافظ

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

